

بازنگری تاریخ انبیاء در قرآن (*)

محمد باقر بهبودی

قرآن مجید بسیاری از مسائل علمی را روشن کرده است، بویژه آن رشته دانش‌هایی که با تربیت فکری و دینی بشر در تماس می باشد. امام صادق (ع) می گوید:

(من زاده رسول خدایم، من کتاب خدا را می شناسم . آغاز آفرینش و برنامه کائنات در کتاب خدا درج است. اخبار آسمان، اخبار بهشت و دوزخ، آینده زندگی و گذشته گیتی در کتاب خدا درج است. من همه این مسائل را می دانم، گویا که در کف دست خود می نگرم. خداوند تبارک و تعالی می گوید: کتاب من بیانگر همه پدیده هاست.)

(صحیح الکافی، حدیث ۳۱ و ۳۲)

اگر اصحاب رسول خدا با علم و دانش انس کافی می داشتند، مسائل علمی را از رسول خدا می پرسیدند. ولی در زمان رسول خدا مسائل علمی مورد پژوهش قرار نگرفت، زیرا کم تر کسی بود که شوق واستعداد این علوم و معارف را داشته باشد. لازم بود که رسول خدا (ص) معارف قرآنی را با جانشین خود (علی بن ابی طالب) در میان نهد تا در فرصت مناسب به نشر آن بپردازد. بعد از رسول خدا که دیگران بر مسند آن سرور تکیه زدند، بدین جهت که خود از معارف قرآنی بی خبر بودند، به دیگران میدان دادند تا در این زمینه اظهار نظر نمایند. از یک سو به یهودیان و نصرانیان فرصت دادند تا مانند (تمیم داری) و (وهب بن منبه) معارف نصاری و یهود را در کنار قرآن مطرح کنند و نیازی را که در جامعه اسلامی مشهود می شد و رفته رفته رو به فزونی می نهاد، برطرف سازند، گرچه با خرافات و لاطائلات همراه باشد! بدین سان بود که در مسائل مختلف علمی و مذهبی، اسرائیلیات یهود رواج و رونق گرفت!

از طرف دیگر، دانشمندان خود رو پا به عرصه وجود نهادند، و با افکار خرافاتی و کودکانه خود، مسائل علمی و معارف قرآنی را حلاجی نمودند. این دانشمندان خود رو بیش تر از موالی روم و ایران بودند که استعداد علمی و فکری داشتند، اما از زبان عرب و رموز و اسرار آن اطلاع کافی نداشتند، زیرا در عهد آنان هنوز ادبیات زبان عرب به صورت صرف و نحو و معانی و بیان، تدوین و تبیین نشده بود و بیگانگان فقط از طریق معاشرت با مردم بازاری و محاوره با عرف عرب می توانستند زبان عربی را بیاموزند و گاه نیز بنویسند و بخوانند، بی آن که از کنایات و استعارات و تشبیهات لطیف آن نکته ای بیاموزند.

در این دوره سیاه تاریخ اسلام است که افکار خرافی و ساده و کودکانه در لابه لای تفسیر و فقه و کلام و معارف نفوذ کرد و دور از مبانی فکری و علمی و عقلانی پایه گذار هرگونه اختلاف و جهالت گشت.

البته قرآن مجید به زبان عربی روشن نازل شده است و اگر کسی به قواعد علمی و نکات قرآن به گونه ای دقیق و عمیق بیندیشد و از مشعل هدایت اهل بیت پرتو بگیرد، می تواند با معارف قرآن آشنا گردد.

از جمله این معارف، مسأله آغاز آفرینش است که اینک به عنوان (درحاشیه تاریخ انبیاء) مطرح می شود.

آدم (ع)

جایگزینی انسان در زمین نخست به آیات ۳۰ - ۳۸ سوره بقره می پردازیم و از آیات مشابه آن نیز کمک خواهیم گرفت؛ قرآن مجید می گوید:

(وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا: أَتَجْعَلُ فِيهَا...)

(خلیفه) یعنی جانشین، به این صورت که صاحب مقامی از جای خود برخیزد و دیگری جای او بنشیند. این کلمه در قرآن مجید گاهی به صورت مفرد و گاهی به صورت جمع آمده است، و در همه جا این نکته مورد توجه بوده است که شخصی از میان رفته و شخص دیگری بر جای او تکیه زده، و یا امتی منقرض شده و امت دیگری بر جای آنان نشسته است.

قرآن مجید به داود پیامبر می گوید:

(يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضَلِّكَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ)

ای داود ما تو را در این مرز و بوم جانشین طالوت و خاندانش ساختیم. اینک که ملک و پادشاهی تو راست، در میان مردم به حق دادگری کن و از پیروی هوی بپرهیز، تا تو را از راه خدا منحرف نسازد. این خطاب، موقعی به داود پیامبر ابلاغ شد که پس از طالوت به پادشاهی بنی اسرائیل رسید و هر دو مقام (ملک و نبوت) را دارا گشت (ص/۲۶) و بر همین اساس قرآن مجید به امت اسلامی می گوید: (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا) نور/۵۵

خداوند مؤمنان را که اعمالی شایسته پیشه سازند، وعده می دهد که در این سرزمین به خلافت برساند، آن چنان که پیشینیان را به خلافت رسانید، و وعده می دهد که قانون آنان و دینشان را که برایشان پسندیده است، حاکم سازد و آنان را پس از بیم و هراس به امنیت و آرامش برس اند. این وعده موقعی به انجام رسید که قدرت قریش سرکوب شد و حکومت اسلامی در شبه جزیره عربستان حاکم گشت. و باز بر همین اساس از زبان موسی به امت او - بنی اسرائیل - می گوید:

(عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَهْلِكَ عَدُوُّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ)

اعراف/۱۲۹

[موسی به امت خود گفت:] باشد که خداوند، دشمنان را نابود کند و شما را در این مرز و بوم به خلافت برساند تا بنگرد چگونه شکر نعمت می گزارید.

خداوند در آیه ای دیگر به نسل بشر می گوید:

(وَلَوْ نَشَاءُ لَجْعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلَفُونَ) زخرف/۶۰

اگر خواهیم در عوض شما، فرشتگانی را در زمین به جانشینی شما می گذاریم.

در این زمینه آیات فراوانی وجود دارد. از جمله بنگرید به: اعراف/۶۸ و ۷۳ و ۱۵۰، نمل/۶۳، انعام/۱۶۵، یونس/۱۴ و ۷۴، فاطر/۳۹.

با توجه به مفهوم خلافت، باید معنای (انی جاعل فی الأرض خلیفه) چنین باشد:

نسل کنونی بشر موقعی بر روی زمین مستقر شد که نسل پیشین منقرض گشته بود، و چون فرشتگان الهی از نسل قبلی جز فساد و خونریزی و تبهکاری و سیه کاری چیز دیگری مشهودشان نشده بود، از این رو تجدید نسل بشر امری شگفت و بی دلیل در نظر آنان بود. و گفتند: ای پروردگار عزیز! می خواهی دوباره نسل بشر را بر روی این کره خاکی مستقرسازی تا باز هم به فساد و تبهکاری بپردازند. اگر به انتظار اطاعت و تقدیس آنان هستی، ما خود از تقدیس و سپاس تو دم فرو نمی بندیم. و خدا گفت: (من چیزها می دانم که شما نمی دانید.)

نکته ای که از حیثه دانش و تجربیات فرشتگان خارج بود، این است که نسل جدید با نسل منقرض شده قبلی تفاوت کلی داشت، زیرا خداوند، در نسل جدید، مکاتب تربیتی منظور کرده بود و کسانی در نسل بشر پا به عرصه وجود می نهادند که تاریکیهای جهالت و ضلالت را می زدودند و با ج دیت و اخلاص و فداکاری به تربیت و ارشاد بشر همت می گماشتند. خداوند عزت برای آن که فرشتگان را با این نکات آشنا سازد، آدم را آفرید و همه پدیده های عالم وجود را به او شناسانید و از جمله نام انبیا و اولیا و شهیدان و صدیقان را که همگان از نسل او به وجود می آمدند به او معرفی کرد. سپس نام انبیا را بر فرشتگان عرضه داد و پرسید آیا شما می دانید که ابراهیم خلیل من کیست؟ شما می دانید که محمد حبیب من کیست؟ شما می دانید که موسی بن عمران کلیم من کیست؟ شما می دانید که عیسی بن مریم روح قدس من کیست؟ شما می دانید که پیشوای موحدان کیست؟ شما می دانید که سالار شهیدان کیست؟

و فرشتگان اعتراف کرده، گفتند: نه ما نمی دانیم و اینان را نمی شناسیم. و خداوند به آدم گفت تو خود فرشتگان را از وجود این شخصیتها مطلع گردان و آدم به فرشتگان گفت: که اینان همه از نسل من به وجود می آیند و مشعلدار ایمان و تقوی می شوند و تربیت فرزندان را به عهده م ی گیرند و چراغ علم و دانش را در قلبها روشن می کنند. با این تعلیم سمعی و بصری و جلوه گر شدن اشباح و انوار ملکوتی بود که فرشتگان ساکت ماندند و خداوند به آنان گفت: نگفتم که من از نهان آسمانها و زمین باخبرم و کردارم قابل اعتراض نخواهد بود!

چگونگی آفرینش آدم

قرآن مجید در آیات متعددی به صراحت می گوید: (ما نسل بشر را از خاک آفریده ایم) (آل عمران/۵۹، کهف/۳۷، غافر/۶۷) و از جمله می گوید:

(والله خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم جعلکم ازواجاً) فاطر/۱۹

خداوند شما را از خاک آفرید و سپس از نطفه ای. و سپس شما را جفت و همسر ساخت. ولی آیا مشت خاکی را به هم فشردند و پیکر آدم را ساختند؟ خاک با وزش طوفان از شرق به غرب و از غرب به شرق، از جنوب به شمال و از شمال به جنوب منتقل می شود، اما در ماهیت آن تحول رخ نمی دهد. پس منظور قرآن چیست؟ قرآن مجید می گوید:

(وجعلنا من الماء كلَّ شيءٍ حيٍّ) انبیاء/ ۱۳۰

ما هر ذی حیاتی را از آب آفریده ایم.

پس باید گفت که نسل بشر را از خاک و آب (گل) آفریده اند و از این رو قرآن مجید می گوید:

(الذی أحسن کلَّ شيءٍ خلقه و بدء خلق الانسان من طین) سجده/ ۷

آن خدایی که هر آفرینش را به نیکوترین وجهی پیراست و آفرینش بشر را از گل آغاز نمود.

چرا که اولین فعل و انفعالات، با آمیزش آب و خاک به وجود آمد. ولی آیا باید گفت که مستی گل را به قالب زدند و پیکر آدم و حوا را ساختند؟! نه! قرآن مجید می گوید:

(ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین. ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین) مؤمنون/ ۱۳-۱۲

ما انسان را از شیره گل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه ای در رحم جای دادیم.

پس باید گفت که گل رامالش و پرورش دادند و عصاره آن را که می تواند در آب حل شود، به دست آوردند. ولی آیا عصاره گل را خشک کردند و در قالب آدم و حوا ریختند؟! نه! قرآن مجید می گوید:

(انا خلقناهم من طین لازب. بل عجبت ویسخرن) صافات/ ۱۲-۱۱

ما آنان را از گل چسبان آفریدیم. تو با دانش نبوت، از این سخن درشگفتی و طبیعی است که دیگران به تمسخر می نشینند.

پس آیا می توان گفت که قالب آدم را از گل سرامیک پر کردند و پختند و سپس روح الهی در آن دمیدند؟! نه! قرآن مجید می گوید:

(ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون) حجر/ ۲۶

به یقین آدمی را از مرداب خشکیده ای آفریدیم که بوی گاز آن متصاعد بود.

این نهایی ترین توضیح قرآن است؛ قرآن مجید می گوید: آب را بر خاک افشاندیم و شیره گل را جدا کردیم و سپس با تلاطم امواج مالش دادیم و پروریدیم تا چسبان شد و به صورت مرداب و لجن درآمد و مرداب را در تابش آفتاب و طوفان قرار دادیم تا سیاه و بوناک شد و بوی گاز متان م تصاعد گشت و کم کم سطح مرداب مانند سفال خشکید و در این دوره طولانی و تحولات شیمیایی اتمهای خاک درهم شد و به صورت مولکول حیاتی نطفه آدمی ساخته شد؛ نطفه ای مانند بذر که هرگاه در جای مناسب کشت شود، به صورت آدمی قابل لمس با چشم و گوش و دست و پا واحشاء واندام، عر ض اندام خواهد کرد:

(هو الذی ذرأکم فی الأرض والیه تحشرون) ملک/ ۲۴

اوست که بذر وجود شما را در خاک افشاند و رو به سوی او محشور می شوید و یکسره از خاک سربر می کنید.

(ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم) اعراف/ ۱۱

به یقین ما شما را آفریدیم و نقش و نگار دادیم، سپس به فرشتگان ندا کردیم تا بر آدم سجده کنند. یعنی نطفه افراد بشر از زن و مرد، همه و همه را از گل خشکیده مرداب آفریدیم و شکل نوعی آدم را به همگان عطا نمودیم، سپس نطفه آدم را در جای مناسبی از خاک بهشتی کشت کردیم و به صورت امروزی با اندام زیبا پروراندیم، سپس به فرشتگان فرمودیم تا به افتخار چنین پدیده شگفت بر او

سجده کنید. اما شیطان سرکشی کرد و گفت: آفرینش من که از آتش است، بیش تر مایه شگفتی و اعجاب است. چرا در مراسم آفرینش من چنین تشریفاتی صورت نگرفته است؟

آفرینش حوا

خداوند عزت، ابتدا نطفه آدم را در آب حیات (پرتوپلاسم) غوطه ور ساخت و از مواد آلی زمین روزی داد تا بالید و اندام گرفت و روح خود را در او دمید. پس از آشنایی و عرضه بر فرشتگان و سجده آنان و امتناع ابلیس که ماجرای آن در متن قرآن مجید و تاریخ انبیاء مسطور است، نطفه حوا را نیز به همان صورت پرورش داد تا جفت مأنوس آدم باشد، آن گاه فرمود:

ای آدم با جفت خود در بهشت مأوی بگیر و از هر میوه ای تناول کن و از هر نعمتی بهره برگیر، جز این که نباید از این درخت تناول کنید، وگرنه از سیه کاران می شوید. این را بدانید که این شیطان دشمن شما است، دشمن قسم خورده، مبدا به تسویلات او گوش دهید که شما را از این بهشت خرم بیرون می کند و به بدبختی می کشاند.

فریب شیطان

قرآن مجید می گوید:

(فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوءاتهما وقال ما نهاکما ربکمما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین. وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین. فدلّیہما بغيرور فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوءاتهما و طفقا یخصفان علیہما من ورق الجنة و ن اداہما ربہما ألم أنہکما عن تلکما الشجرة وأقل لکما إن الشیطان لکما عدو مبین) اعراف/ ۲۰ - ۲۲

در آیات ۱۱۶ تا ۱۲۴ سوره طه نیز این داستان را یادآور شده است.

تسویلات شیطانی به این صورت بود که صلاحیت آدم و حوا را برای جاودانگی در بهشت مخدوش و منتفی سازد تا قهراً از بهشت رانده شوند و به بدبختی معاش دنیا گرفتار گردند. شیطان می دانست که اگر آدم و حوا از درخت گندم بخورند، نیازمند تخلیه می شوند و پرده حجابی که عورت آنان را مستور کرده است گسیخته می شود و از هر جهت شایستگی خلود در بهشت را از دست می دهند. از این رو، با سابقه و دریافتی که از جهاز هاضمه بشر داشت و اثر گندم را می دانست، دست به کار وسوسه و فریب شد و با استفاده از خامی آدم و حوا، نعل را وارونه زد و گفت: خداوند که شما را از تناول این درخت منع کرده بدین خاطر است که شما را برای زندگی در کره زمین آفریده است. هر کس از میوه این درخت تناول کند، به فرشته تبدیل می شود و آزاد و رها در فضای بی کران سیر می کند و یا دست کم در کره بهشت مخلص می شود و همیشه از نعمت لایزال آن متمتع می گردد. آدم و حوا که از طرح این مسأله جاخورده بودند، و نگرانی اخراج از بهشت، فکر و اندیشه آنان را مختل کرده بود، از دشمنی شیطان غافل شده، او را قسم دادند که آیا راست می گوید؟ و شیطان سوگند خورد که من راست می گویم و خیرخواه شمایم. شیطان

ن، آدم و حوا را مغرور کرد تا سفارش الهی را از یاد بردند و دشمنی او را مظهر دوستی گرفتند و از میوه آن درخت خوردند.

این فریب خوردن، گواهی می‌کند که آدم از تمام حقائق هستی مطلع نبود، و در اثر یک تسویل شیطانی، تصور کرد که با خوردن یک میوه می‌تواند به فرشته تبدیل شود و حتی از شناخت شرمگاه خود وخم و پیچ احشاء و امعاء خود نیز بی‌خبر بود. و این تأیید می‌کند که (عرضه اسماء) همان عرضه اسماء انبیاء و اولیاء بوده است و نه همه آگاهیها و رموز هستی.

تقاضای مهلت

قرآن مجید می‌گوید:

(خداوند به شیطان گفت: بعد از آن که فرمانت دادم و گفتم سجده کن، چرا سجده نکردی، آیا خود را بزرگ شمردی و یا از بزرگان و ارجمندان بودی؟ شیطان گفت: من از آدم بهتر و والاترم. تو مرا از آتش پدید کردی و او را از گل آفریدی.)

(اعراف/ ۱۱ - ۱۲)

تو با این تشریفات رسمی آدم را بر من ترجیح دادی و کرامت بخشیدی در حالی که شایسته، نه این بود. (اسراء/ ۶۱ - ۶۲)

ولا اقل باید در هنگام آفرینش من نیز چنین تشریفات معمول می‌شد. خداوند بدو گفت از این جایگاه برین دور شو که حق نداری در این جا کبر ورزی و از حد خود تجاوز کنی. بیرون شو که خوار و ذلیلی! شیطان تقاضای مهلت کرد و گفت:

(أنظرنی الی یوم یبعثون) اعراف/ ۱۴

تا روز رستاخیز بشر به من مهلت بده تا در این جایگاه برین بمانم و خداوند به او گفت: مهلت داری اما تا روزی معین. و شیطان سوگند خورد که تا نیرو و توان دارد، نسل بشر را اغوا کند و به بدبختی بکشانند. (حجر/ ۳۵ - ۳۶، ص/ ۸۰ - ۸۳)

و منظور خدای عزوجل از روز معین، روزی بود که هبوط همگان از آن جایگاه برین صورت بگیرد که آدم و حوا و نسل بشر و شیطان با ذریه او، همگان به کره زمین نقل مکان بدهند.

هبوط و تکثیر نسل

و چون آدم و حوا فریب خوردند و شایستگی حضور در جایگاه برین را از کف دادند و چون شیطان سرکش، کبر ورزید و رانده شد، خداوند بر همه آنان خشم گرفت و کره برین را درهم ریخت و آنچه آب حیات و نطفه های بشری و نطفه انعام ثمانیه بود، (زمر/ ۶) بر سطح زمین جای گرفت و از جمله آدم و حوا به زمین منتقل شدند و شیطان نیز که روز معلومش فرا رسیده بود، از جایگاه برین مطرود شد. این جایگاه برین، همان کره عظیمی بوده است که بالاتر و دورتر از کره مریخ درمداری به گرد خورشید می‌چرخیده است و اینک سنگپاره های آن در همان مسیر، به گردش ادامه می‌دهند.

پس از هبوط نطفه های بشری و همراه شدن آب حیات و سایر شرایط بهشتی بود که نسل بشر در سراسر کره زمین منتشر گشت، و آن روایات و اساطیری که در باب تکثیر نسل بشر وارد شده است و می گوید: برای اولین فرزند آدم حوریه بهشتی از آسمان آمد و دومین فرزند او را با یک زن جنّی به نکاح آوردند، مخالف قرآن است که می گوید: ما برای نسل بشر، از جنس خود آنان همسر و جفت آفریدیم. (شوری/۱۱، زمر/۶، فاطر/۱۱، نحل/۷۲، نساء/۱، اعراف/۱۸۹) علاوه بر تناقضاتی که در این روایات وارد شده است و از جمله برخی می گویند: ابتدا ازدواج برادر و خواهر حلال بود، به خاطر ضرورت. و بعدها حرام شد! (بحار الانوار ۲۱۸/۱۱ - ۲۴۹) تمام این توهمات به علت جمود فکری و نرسیدن به عمق آیات قرآنی حاصل شده است.

قرآن مجید به صراحت می گوید:

(قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الأرض مستقرّ و متاع الی حین. قال فیها تحيون و فیها تموتون و منها تخرجون) (اعراف/۲۵ - ۲۴)

خداوند به آدم و حوا و به نسل بشر گفت: شما همگان به زمین فرود شوید: که در آن دشمنان هم خواهید بود. در آن زمین برایتان قرارگاهی است چند روزه و کامیابی و تمتع تا چند صباح. شما همگان در کره زمین لباس حیات می پوشید و در همان کره زمین لباس حیات را از تن خارج می کنید و مجدداً از همان کره زمین سر از خاک برمی دارید.

و چون پیام آور من بر شما گسیل شود، هرکس رهبری مرا بپذیرد، در دنیا به حیرت نماند و در آخرت بدبختی و شقاوت نبیند و هرکس از یاد من غافل شود، در زندگی دنیا سختی بیند و روز قیامت و زندگی بازپسین به کوری گرفتار آید. (طه/۱۲۳ - ۱۲۴)

آزمون و اختبار

خداوند عزت، نطفه های انسانی را در کره بهشتی آفرید و پرورش داد. سپس یک زوج آنان را به عنوان نمونه کشت داد و به صورت بشری قابل لمس با اعضا و اندام بیاراست و در بهشت مزبور سکنی داد، تا برای همگان معلوم شود که خداوند عزت از لطف و رحمت خود دریغ ندارد و اگر نسل آدم شایستگی این رحمت را داشته باشد، جاودانه از کرامت بی پایان حق بهره مند و کامیاب خواهد گشت. لذا به آدم و حوا گفت:

(ای آدم! این شیطان را که می بینی دشمن تو و دشمن همسرت حوا است. مراقب باش که شما را از این بهشت بیرون نکنند که بیرون این جایگاه برین جز بدبختی و مشقت حاصلی به دست نیاید، در این جایگاه برین نه گرسنه خواهی ماند و نه بی لباس، نه تشنه خواهی شد و نه در تابش و تفت آفتاب خواهی ماند. اما اگر این جایگاه را از دست بدهید، همه این بدبختیها از گرسنگی و بی جامگی و تشنگی و تفت و تابش خورشید به سراغ شما خواهد آمد. (طه/۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰)

خداوند بالاترین نعمت رایگان را در اختیار این زوج نمونه قرار داد و شرط نگهداری نعمت را به آنان گفت، اما آن دو، فریب خوردند و هشدار خدا را از خاطر بردند و دل به نصایح شیطان سپردند و نعمت رایگان را از کف دادند. در واقع نتوانستند از یک آزمایش ساده سرفراز بیرون آیند. و این خود

گواه بود که دیگران تاچه حد شایستگی خلود در بهشت را داشته باشند. ازاین رو بود که خداوند عزت برنامه آزمایش و اختبار بشر را به صورت دیگری به مرحله اجرا نهاد؛ یعنی نسل بشر را از کره بهشت بیرون ریخت تا در کره زمین دیری بپایند و لحظه ها و روزها و ماهها و سالها با شیطان دست و پنجه نرم کنند: انسان گناه کند و خدا او را ببخشد، بی آن که مستوجب آتش شود، طاعت بجا آورد و یک قدم به بهشت و رضوان الهی نزدیک شود، و چون مرتکب خطا شود، باز به قهقرا بازگردد. و بالاخره در فراز و نشیب زندگی، سرد و گرم روزگار ببیند و قدر نعمت و عافیت بشناسد و دوست و دشمن را تمیز دهد، باشد که پس از سالها عمر و زندگی شایستگی، بهشت را تحصیل کند.

هابیل و قابیل

در آیات سوره مائده آن جا که راجع به دو فرزند آدم بحث می کند، چند نکته قابل ملاحظه و تحقیق است.

اولاً، باید دانست که کلمه (ابنتی آدم) دلالت ندارد که این دو تن باید از صلب آدم ابوالبشر و شکم حوا همسرش به دنیا آمده باشند، زیرا کلمه فرزند آدم و فرزندان آدم به عنوان نسل آدم تلقی می شوند، نه فرزندان صلبی او. قرآن مجید در هفت مورد کلمه (بنی آدم) را ذکر می کند و بدون تردید، فرزندان صلبی او را منظور نمی دارد، بلکه در چهار مورد آن به مردم صدر اسلام خطاب کرده است و می گوید (یا بنی آدم). در احادیث قدسیه که ترجمه و برداشتی از کتب عهد عتیق است، کلمه (یابن آدم) فراوان به چشم می خورد، و از جمله حدیث مشهوری است که در کافی روایت شده و می گوید: (یابن آدم، بمشیتتی کنت أنت الذی تشاء لنفسک) (صحیح الکافی، حدیث ۶۲) و بدون تردید، فرزند صلبی آدم منظور نبوده است. پس چه اصراری هست که اگر کلمه تثنیه به کار می رود، باید به معنای دو تن فرزند صلبی آدم باشد؟

ثانیاً، موضع قربانی که پذیرش و عدم پذیرش آن با آتش آسمانی و سوختن قربانی معلوم می شد، مربوط به انبیاء و خوابگزاران بنی اسرائیل است:

(... الذین قالوا إن الله عهد الینا ألا نؤمن لرسول حتی یأتینا بقربان تأکله النار)

آل عمران/ ۱۸۳

و این علامتی بود که در امت بنی اسرائیل، صاحبان واقعی نبوت و امامت راز مدعیان دروغین امتیاز می دادند و می شناختند و همین عدم پذیرش قربانی که باعث رسوایی مدعیان دروغین بود، می توانست حسد و کینه توزی را برانگیزد تا آن جا که مانند قابیل را به کشتن هابیل وا بدارد.

ثالثاً، نام قابیل و هابیل، مطابق عرف و اصطلاح امت یهود، به ثبت رسیده و مشابه آن را فقط در نامها و القاب ملت یهود می توانیم پیدا کنیم، مانند بنی اسرائیل که لقب یعقوب پیامبر است، و مانند جبرئیل، یعنی روح القدس و میکائیل و اسرافیل و عزازیل و دردائیل و رفایل... که در اساطیر ملت یهود دیده می شود، و این نیز گواهی می دهد که داستان قابیل و هابیل باید مربوط به امت یهود باشد، نه فرزندان صلبی آدم ابوالبشر.

رابعاً، قرآن، در تعقیب این داستان به صراحت اعلام می دارد:

(من أجل ذلك كتبنا على بنى اسرائيل أنه من قتل نفساً بغير نفس أو فساد فى الأرض فكأنما قتل الناس جميعاً... مائده/۳۲)

به خاطر این واقعه، برامت یهود مقرر کردیم که هرکس آدمیزاده ای را بکشد بی آنکه مقتول، کسی راکشته باشد و یا فسادی برانگیخته باشد، قاتل را قاتل همه جهانیان می شناسیم.

این نیز گواهی می دهد که واقعه، مربوط به فرزندان صلبی آدم نخواهد بود. نکته دیگر، مربوط به انگیزش کلاغ است. در اساطیر شیعه و سنی وارد شده است که خداوند دو کلاغ را برانگیخت تا با هم جنگ کردند و چون یکی از آن دو کلاغ کشته شد، کلاغ قاتل زمین را کاوید و جسد کلاغ مقتول را در آن نهفت، و قابیل بدین وسیله دانست که باید جسد برادرش را در زمین نپنهان سازد. این اسطوره با فطرت و با متن قرآن نیز مخالفت دارد.

اولاً، قرآن فقط از یک کلاغ نام می برد که زمین را کاوید و چیزی را که قبلاً پنهان کرده بود، بیرون آورد، ویا چیزی را که می خواست پنهان کند، در زمین پنهان کرد. واین فطرت و طبع کلاغ است که اگر زر و زیوری بدزدد و یا قطعه استخوانی را بخواهد ذخیره کند، در زیر خاک نپنهان می سازد. ثانیاً، فطرت کلاغ نیست که به خاطر مسائل جنسی و یا مسأله زاد و توشه و شکم، همجنس خود را بکشد و لاشه اش را زیر خاک نپنهان سازد.

ادریس (ع)

مورخان صدر اسلام امثال طبری و نیز مفسران قرآن اعم از شیعه و سنی، ادریس را جد نوح می دانند. این تاریخ و تفسیر از روایات یهودیان استخراج شده است. قرآن مجید نام ادریس را در دوسوره قرآن یاد می کند. یک بار در سوره مریم و یک بار در سوره انبیاء. سوره مریم درآیه ۴۱ به داستان ابراهیم خلیل می پردازد و درآیه ۴۸ نامی از اسحاق فرزند ابراهیم و از یعقوب نوه ابراهیم به میان می آورد. درآیه ۵۱ نام موسی و درآیه ۵۲ نام برادرش هارون و درآیه ۵۴ نام اسماعیل صادق الوعد و درآیه ۵۵ نام ادریس را به این صورت یاد می کند:

(واذكر فى الكتاب ادريس أنه كان صديقاً نبياً و رفعناه مكاناً علياً)

این خود گواهی می کند که ادریس هم مانند اسماعیل صادق الوعد، از انبیاء بنی اسرائیل است که از نسل یعقوب پیامبر به دنیا آمده اند، ولذا درآیه ۵۸ می گوید:

(اولئك الذين انعم الله عليهم من النبیین من ذریة آدم وممن حملنا مع نوح ومن ذریة ابراهیم واسرائیل)

و در سوره انبیاء آیه ۷۸ به یاد داود و سلیمان می پردازد و درآیه ۸۳ از ایوب پیامبر نام می برد و درآیه ۸۵ می گوید:

(واسماعیل وادریس و ذالكفل كل من الصابرين)

وبا همان ترتیب در سوره مریم اسماعیل صادق الوعد وادریس را در زمره انبیای بنی اسرائیل نام می برد. بنابراین ادریس پیامبر جد نوح نخواهد بود، و همچنین اساطیری که درباره نام او وارد شده است، معقول نمی نماید؛ از جمله طبری می نویسد:

(وقیل آنہ سمی ادریس لکثره درسه الکتب وهو اول من خط بالقلم.)
چه اگر اولین خط را ادریس پیامبر نوشته باشد، پس کتابهای پیشینیان را چه کسی درس گرفته و چه کسی نوشته است؟ اصولاً کلمه ادریس عربی نیست تا مفهومی از درس و دراست در آن نهفته باشد، بلکه اعجمی و لغت بیگانه است، ولذا به خاطر عجمیت و علمیت، منصرف نیست. چنان می نمای د که ادریس، تعریبی از کلمه ادریوس باشد و اگر چنین باشد، نشان می دهد که دین یهودیت در یونان باستان نیز نفوذی داشته است.

نوح (ع)

۱. بعد از هبوط نسل آدم، مدتها گذشت که پیامبری از جانب خدا مبعوث نشد؛ از این رو فرمود:

(فاما یأتینکم منی هدی) (اعراف/۳۵ و ۳۸، طه ۱۲۳)

و فرمود:

(کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین مبشّرين و منذرین وأنزل معهم الکتاب)

بقره/۲۱۳

یعنی ابتدای آفرینش، نسل بشر بر روش واحدی می رفتند و غیر از روش انبیاء که اعتقادی به دوزخ و بهشت در فکر و قلب آنان جای نداشت. مدتی گذشت و خداوند پیامبران خود را فرستاد تا به بهشت موعود بشارت دهند و از کیفر دوزخ انداز کنند و قانون و کتاب را با پیامبران فرستاد تا مردم بر عدل و دادی که مورد نظر الهی است قیام گیرند) این منطق قرآن، نبوت آدم را نفی می کند و از این رو می بینیم، پس از هبوط آدم و نسل بشر، قرآن مجید، پرونده آدم و حوا را مختومه اعلام می کند و دیگر به هیچ وجه، نامی و خبری از آدم و حوا به میان نمی آورد.

۲. قرآن مجید از اولین پیامبری که نام می برد، نوح است در این زمینه چند شاهد قرآنی وجود دارد: اولاً، در سوره نوح آیه ۱۸ به صراحت از زبان نوح یاد می کند که به امت خود گفت: (والله أنبتکم من الأرض نباتاً ثم یعیدکم فیها و یخرجکم اخرجاً) این صراحت به خاطر آن بود که امت نوح می دانستند، اجداد آنان مانند نبات از زمین روئیده اند و این خود گواهی می کند که نسل آن زمان از طبقات اولیه بشر بوده اند که نطفه های آنان به همراه آب حیات بهشتی به زمین نازل شده تار و پود وجودشان بر روی بستر زمین پرورش یافته است. ولذا عمر طولانی کرده اند و پیامبرشان نوح ۹۵۰ سال عمر می کند که عمر مشابه نسل آن زمان است.

ثانیاً، در سوره (اعراف) و سوره (هود) که سلسله انبیاء را یاد می کند، به ترتیب از نوح پیامبر آغاز می کند و پس از انقراض امتش قوم عاد و پیامبرشان هود را دوم قرار می دهد و سپس قوم ثمود و پیامبرشان صالح را سومین. که شرح این مسائل در زندگی هود صالح ملاحظه خواهد شد.

۳. قرآن مجید درباره صالح پیامبر می گوید:

(والی ثمود أخاهم صالحاً)

سپس از زبان صالح می گوید:

(واذکروا إذ جعلکم خلفاء من بعد عاد و بوءکم فی الأرض) اعراف/۷۴

واین می رساند که قوم ثمود، بعد از انقراض قوم عاد، در سرزمین آنان مستقر شدند. و باز درباره قوم عاد می گوید:

(واذكروا إذ جعلكم خلفاء من بعد قوم نوح و زادكم في الخلق بسطة) (اعراف/۶۹)

واین می رساند که قوم عاد بعد از انقراض قوم نوح، در جای آنان مستقر شده اند. و چون قوم عاد، در یک منطقه زمین زندگی می کرده اند که با طوفان سهمگین هوا هلاک شده اند و نیز، قوم ثمود، در همان منطقه زمین با زلزله شدید و سنگ آسمانی هلاک شده اند، قهراً قوم نوح هم در همان منطقه مخصوص می زیسته اند، و در اثر طوفان سهمگین آب هلاک و نابود شده اند. اگر واقعیت چنین باشد که تنها منطقه مسکونی بشر در عهد اول را همان منطقه عاد و ثمود و قوم نوح بدانیم، مانعی ندارد که طوفان نوح، عالمگیر باشد و در ضمن آن که تمام زمین زیر آب رفته باشد، منطقه قوم نوح هم زیر آب رفته باشد، اما اگر سایر مناطق زمین هم مسکونی بوده باشد، هلاک شدن آنان غیرمعقول است، زیرا حجت بر آنان تمام نبوده است. قرآن مجید می گوید:

(وماكان ربك مهلك القرى حتى يبعث في امّها رسولاً يتلوا عليهم آياتنا وما كنا مهلكي القرى إلاّ و أهلها ظالمون) قصص/۵۹

و نیز می گوید:

(وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا. واذا اردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها فحقّ عليها القول فدمرناها تدميراً) اسراء/۱۶

پس تا رسولی مبعوث نشود و آنان نافرمانی را از حد به درنبرند، عذاب ریشه کن نازل نخواهد شد، و اگر قوم نوح، مستوجب عذاب باشند، هلاکت دیگران برخلاف سیره الهی است. ولذا است که قرآن می گوید:

(ونصرناه من القوم الذين كذبوا بآياتنا انهم كانوا قوم سوء فأغرقناهم أجمعين)

انبیاء/۷۷

۴. برخی تصور کرده اند که وجود فسیلهای حیوانات آبی درغارها و کوهستانها دلیل بر آن است که روزی یا روزگاری تمام سطح زمین زیر آب رفته باشد و این همان طوفان سراسری نوح است. ولی اگر ما به سرگذشت قاره ها از اولین روزهای آفرینش زمین آگاهی پیدا کنیم، چه بسا متوجه شویم که قسمتهای خشکی امروز، قبلاً زیر آب بوده و قسمتهای زیر آب، به صورت خشکی مورد سکونت افراد بشر بوده است. نظیر این مسائل تا حدی در تاریخ زیست شناسی مشهود و روشن است، ولذا وجود فسیلهها نمی تواند گواه طوفان سراسری نوح باشد.

۵. قرآن مجید درباره ساکنان کشتی می گوید:

(حتى إذا جاء أمرنا وفار التنّور قلنا احمل فيها من كلّ زوجين اثنين وأهلك الّا من سبق عليه القول ومن آمن وما آمن معه إلاّ قليل) هود/۴۱

و باز می گوید:

(فاذا جاء أمرنا وفار التنّور فاسلك فيها من كلّ زوجين اثنين و أهلك الّا من سبق عليه القول منهم و لا تخاطبني في الذين ظلموا انهم مغرّون) مؤمنون/۱۸

کلمه (کل) دائم الاضافه است. در این دو مورد، مضاف الیه آن به قرینه حذف شده است. مضاف الیه محذوف کلمه (نعم) است؛ یعنی دام خوراکی، چراکه قرآن مجید می گوید:

(أنزل لكم من الأنعام ثمانية أزواج) زمر/۶

وباز می گوید:

(ثمانية أزواج من الضأن اثنين و من المعز اثنين و من البقر اثنين و من الابل اثنين)

انعام/۱۴۳

وچون هشت جفت دام اهلی و وحشی برای خوراک بشر، همراه نسل بشر هبوط کرده بود، واعدام نسل آنها در منطقه زیست نوح، مایه اشکال و عسرت بود، نوح موظف شد که از هر نوع دام اهلی یک جفت نر و ماده و یا بیش تر باخود حمل کند، تابعدا وسائل تغذیه آنان فراهم باشد.

ولی مفسران صدراول، در اثر اوهام یهود، دچار اشتباه شده اند و مضاف الیه محذوف را کلمه (حیوان) گرفته اند، یعنی از هر حیوان برّی یک جفت نر و ماده با خود حمل کن، و این چنین عمومیتی لازم دارد که کشتی نوح چند فرسخ در چند فرسخ عرض و پهنا داشته باشد، تا بتواند یک جفت از همه این حیوانات خاک زی را که ما اکنون شاهد وجود آنان هستیم، در خود جای بدهد. گویا علت این توهم آن است که طوفان نوح را سراسری گرفته اند، وچون طوفان سراسری موجب اعدام و هلاک همه این حیوانات زنده امروزی شده است، به ناچار گفته اند که از همه این حیوانات، یک جفت نر و ماده در کشتی حمل شده است تا نسل آنان برقرار بماند، و از این رو نسل آنان تا امروز باقی است. ولی می توانستند باخود چنین بیندیشند که چون ما امروز، شاهد نسل همه حیوانات خشک زی هستیم، پس معلوم می شود که طوفان نوح، عالمگیر و سراسری نبوده است.

برخی گفته اند که چون نوح از پیامبران اولی العزم است و دعوت نوح جهانی و عالمگیر بوده است، پس طوفان نوح هم باید جهانی و عالمگیر باشد. ولی قرآن مجید در همه جا می گوید: (لقد ارسلنا نوحاً الی قومه) چنان که درباره هود و صالح و لوط می گوید: آنان به سوی قوم خود مبعوث شدند. پس باید دعوت هود و صالح و لوط هم جهانگیر و عالمی باشد. اصولاً دعوت انبیاء از منطقه قومی خویشان شروع می شود وچون مورد پذیرش واقع شود و همگان در برابر قانون خدا تسلیم شوند، آن گاه نوبت به اقوام همسایه می رسد که دعوت شوند و ایمان بیاورند.

رسول گرامی اسلام که بی شک دعوت جهانی داشت، سیزده سال در مکه فقط به دعوت قوم خود پرداخت وچون در مدینه مستقر شد و مکه را فتح کرد، یعنی شبه جزیره عربستان را در حیطه اقتدار گرفت، به وسیله نامه دعوت خود را به جهانیان اعلام کرد. اما نوح و هود و صالح و لوط و همه پیامبرانی که دعوتشان مورد پذیرش عمومی قرار نگرفت، و در نتیجه اقوام آنان با عذاب الهی نابود شدند، نوبت به اقوام همسایه نرسیده تا چه رسد به عموم عالم و جهان بشریت در همه قاره ها و مناطق مسکونی.

۷. قرآن مجید به نوح گفته بود:

(احمل فیها من کل زوجین اثنين و اهلك الا من سبق علیه القول) هود/۴۱
خاندانت را بر کشتی بنشان، جز آن کسی که قبلاً درباره او سخن رفته است.

پیش از آن درباره فرزندش و هرکسی از خاندانش که کافر باشد به او هشدار و آگاهی داده شد که از آنان شفاعت نکند.

قرآن درآیه دیگری حکایت می کند:

(فاسلك فيهما من كل زوجين اثنين واهلك الا من سبق عليه القول منهم ولاتخاطبني في الذين ظلموا انهم مغرقون) مؤمنون/ ۲۸

یعنی درباره ستمگران هرکسی که باشد حق شفاعت نداری. و چون یکی از پسرانش منافق بود و نوح نمی دانست، بعد از غرق همگان به حالت گله و اعتراض گفت:

(ربّ انّ ابني من أهلي وانّ وعدك الحقّ وانّك أحكم الحاكمين) هود/ ۴۶

خدایا پسر من از خاندان من بود و تو خود وعده کردی که اهل من نجات می یابند. خدایا وعده تو حق است، پس چرا فرزندم تباه شد. و خدا درآیه بعدی به او پاسخ داد:

(انه ليس من اهلك انه عمل صالح فلاتسئلن ما ليس لك به علم)

او از خاندانت محسوب نمی شود، زیرا خلف صالح نیست. او منافق است و لذا به کشتی سوار نشد و گفت: (سأوی الی جبل یعصمنی من الماء)، زیرا به خدا ایمان نداشت و هلاک همگانی را باور نمی کرد، حتی در لحظات آخر حاضر نشد به جمع کشتی نشینان ملحق شود.

۸. قرآن مجید می گوید:

(فتفتحنا أبواب السماء بماء منهمر. و فجّرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر) قمر/ ۱۲ - ۱۳
از آسمان آبی چون مشک می ریخت و از چاههای زمین مانند چشمه آب می جوشید. آب چشمه ها سطح زمین را پوشانید و آب آسمان بر زبر آن فرو می ریخت که گویا دریایی در آسمان است و دریایی در زمین.

و این می رساند که اوضاع جغرافیایی منطقه متحول گشته بود. گویا کره نسبتاً عظیمی از کنار زمین گذشته باشد که ابرهای دریایی را به دنبال خود بکشد و در اثر جاذبه شدیدش آب چاهها را از قعر زمین به حالت مد بیرون بریزد و بعد از چند ساعت که دور شود، تمام اوضاع واحوال عادی گردد و زمین آب خود را به صورت جزر فرو برد و آسمان از باریدن فرو ماند و لذا گفت: (وفار التّنور)؛ زیرا تنورها را در قعر زمین ساخته بودند و آب از قعر تنور فوران کرد مانند چاهها. از این رو گفت:

(یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی) هود/ ۴۵

ای زمین آبت را در کام فرو بر! وای آسمان بس کن! آب فرو نشست و کار الهی به سامان رسید و کشتی بر زیر تپه جودی مستقر شد.

۹. قرآن مجید درباره قوم نوح می گوید:

(وقالوا لاتدرنّ آلہتکم ولاتدرنّ وداً ولاسواعاً ولا یغوث و یعوق و نسرأ) نوح/ ۲۴

این آیه کریمه افاده می کند که بت پرستی در قوم نوح، ریشه عمیقی داشته است و علاوه بر خدایان کوچک، پنج خدای بزرگ داشته اند که در حوائج مختلف به آنها نیاز می برده اند: این یک خدای جنگ و آن یک خدای رحمت. این یک خدای آفتاب و آن یک خدای باران و... بدیهی است که این ابلیس لعین بوده که نسل بشریت را به سوی بت پرستی اغوا کرده است، (تفسیر مجمع البیان

۳۶۴/۱۰، ولی چنین می نماید که درابتدای امر، مردان و زنانی درجامعه بشریت به شخصیت رسیده باشند و در اثرکردانی و رهبری اجتماع به سوی مدنیت و زندگی اجتماعی و دعوت مردم به همکاری و همپاری و نظام اجتماعی، در قلوب مردم جا گرفته باشند و بعد از مرگ آنان ابتدا تربت آنان مزار و نیایشگاه شده و رفته رفته یاد آنان و مجسمه آنان مورد تقدیس و پرستش واقع شده باشد. و به همین جهت، می بینیم که همواره ملاً قوم، یعنی سران و سروران و حکمرانان بشریت با رسولان الهی درگیر شده اند، چرا که با قبول رسالت، سری و سروری آنان و پیشینیان نقش برآب می شده است. و به همین جهت می بینیم که چون مردم مستضعف و بی مقدار اجتماع به نوح پیامبر ایمان می آورند، به عنوان ارادل و اوباش معرفی می شوند.

۱۰. در آن عهد و زمان، حتی عقیده به فرشتگان و جنیان (پریان) نیز رایج و عمومی بوده است، و این می رساند که اعتقادات مذهبی نیز، درمیان آن قوم بی سابقه و بی اساس نبوده است، و چه بسا این گونه عقائد را از آدم و حوا به یادگار نگه داشته اند. قرآن مجید در این زمینه می گوید:

(فقال الملائكة الذين كفروا من قومه ما هذا الا بشر مثلكم يريد ان يتفضل عليكم ولو شاء الله لانزل ملائكة ما سمعنا بهذا في ابائنا الاولين. ان هو رجل به جنه فتربصوا به حتى حين) مؤمنون/۲۵

سران قوم نوح که کافر بودند گفتند: نوح مانند شما بشر است. می خواهد با دعوی رسالت از جانب الله، خود را بر شما سران و سروران قوم ارجمندی بدهد. اگر خدا می خواست که با مردم تماس بگیرد و غیر از نعمتها و علم و دانشی که در سایه عقل و بینش به ما داده است، پیامبری برای ما ارسال دارد، فرشتگان خود را که با عالم بالا در تماس بوده و با عالم قدس مأنوسند، به رسالت می فرستاد، زیرا سری و سروری فرشتگان بر نسل بشریت قطعی و مسلم است. اما این مرد مصرع و جن زده است. ارواح خبیثه در وجود او و در قلب و مغز او رخنه کرده اند. او را به یاوه گویی وادار می کنند، و گرنه، رسالتی درمیان نیست. و روز قیامتی هم در کار نخواهد بود.

دلیل دیگری که برای معتقدات آن قوم می توانیم اقامه کنیم، این سخن نوح است:

(قل لا اقول لكم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب و لا اقول انی ملک) انعام / ۵۰

من ادعا نمی کنم که خزائن رحمت خدا در اختیار من است تا شما ایراد کنید که پس چرا فقیر و مستمندی. من نمی گویم از علم نهان و حقایق عالم بالا باخبرم تا بگویند پس چرا از علم و دانش خود استفاده نمی کنم و گنجی از زمین بیرون نمی کشم و تجارتنی پرسود پیشه نمی کنم. من نمی گویم که فرشته هستم و همواره با عالم بالا مأنوس و دمسازم، من فقط رسالت عالم بالا را ابلاغ می کنم و شما را از عذاب الهی می ترسانم.

۱۱. چنان که در شرح حال انبیای بعدی خواهیم دید، انبیای الهی همگان جز سلیمان، از میان مردم مستضعف و طبقه متوسط انتخاب شده اند نه از میان سران و حکمرانان و سلاطین و پادشاهان و بدین جهت همیشه با سران و سروران قوم خود درگیر شده اند و مورد تهمت قرار گرفته اند که این مرد جاه طلب است: (یرید ان یتفضل علیکم) و یا می خواهد به این وسیله دنیای خود را تأمین کند. همواره سیره انبیا بوده است که یک صدا و یک سخن می گفته اند: (ما أسألکم من أجر إن أجری إلاّ علی الله رب العالمین)؛ یعنی ما برای جیفه دنیا سخن از رسالت نمی گوئیم، ما همانند سران و

سروران قوم باج و خراج نمی طلبیم، حقوق سالیانه و مستمری نمی طلبیم. ما برای اجر و پاداش الهی قیام کرده ایم. ما برای هدایت بشر ورهانیدن مردم از جهالت و گمراهی به پا خاسته ایم. اجر و مزد ما بر خدای عالمیان است. (شعراء/۱۰۹ و ۱۲۷ و ۱۴۵ و ۱۶۴ و ۱۸۰، یونس/۷۲، هود/۲۹ و ۵۱، سبأ/۴۷)

۱۲. چنان که دانستیم، رسالت نوح به ثمر نرسید. یعنی قوم او ایمان نیاوردند. در نتیجه ریشه کن گشتند. بدین جهت نوح پیامبر، نیازی به کتاب و قانون و برنامه اجتماعی پیدا نکرد تا قرآنی و یا صحیفه ای بر او نازل گردد. حتی قرآن مجید، برای نوح پیامبر و نیز برای هود پیامبر، معجزه ای یاد نمی کند، زیرا مردم یک صدا و یک سخن موضوع نبوت و اصل رسالت را منکر بودند؛ یعنی امکان نبوت و رسالت را منع می کردند. اما قوم صالح، مسئله نبوت و رسالت را از ریشه منکر نشدند، زیرا سابقه رسالت نوح و هود را از نیاکان و همسایگان خود شنیده بودند، ولی در مصداق رسالت تردید نموده و می گفتند: از کجا که تورا رسول خدا باشی، و این سبب شد تا صالح پیامبر برای اثبات رسالت خود نیازمند معجزه باشد و ناقه صالح را به اقتراح و پیشنهاد خود مردم ارائه کند.

هود (ع)

رسالت هود (ع)

۱. قرآن مجید می گوید:

(وَأَذْرُأَخَا عَادَ إِذْ أُنذِرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَّتِ النَّذْرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ)

احقاف/۲۱

تپه های ماسه و شن را که مانند پشته های مارپیچ باشد، احقاف می گویند. ولی ابن را نیز می دانیم که شنزارها و کویرها نمی توانند محل سکونت باشند. قرآن مجید می گوید:

(الْم تَر كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ. اِرْم ذَات الْعِمَادِ. الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ)

حجر/۶ - ۸

و تصریح می کند که خانه هایشان را با ستونهای سنگی افراشته بودند. و باز می گوید:

(أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ. وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلَدُونَ) شعراء/۱۲۹ - ۱۲۸

و این می رساند که در کوهستانهای مرتفع می زیسته اند و باز می گوید:

(أَمْ دَكَّمْ بَانَعَامٍ وَبَنِينَ. وَجَنَاتٍ وَ عِيُونَ) شعراء/۱۳۴ - ۱۳۳

و باز می گوید:

(فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ) احقاف/۲۴

و در مجموع می رساند که در داخل دره ها و طرفین رودخانه ها زندگی می کرده اند. بنابراین امکان دارد که بعد از یک هفته صاعقه و طوفان، خانه ها و دره ها به وسیله شن و ماسه به صورت پشته های ریگ و شن و رمل درآمدی باشد، ولی روشن نیست که این دره ها در کجا واقع شده اند.

با توجه به آنچه گذشت و آیه قرآن که صراحت داشت که قوم عاد، جایگزین قوم نوح شده اند، باید سرزمین همه آنان را در یک منطقه جغرافیایی جست وجو کرد، منطقه ای که سرزمین قوم ثمود هم بوده باشد.

در روایات و اساطیر، که سرزمین نوح را همین عراق فعلی می دانند و سرزمین قوم عاد را در یمن و عمان جست وجو می کنند و سرزمین ثمود را در حدود شام و فلسطین می دانند، در مجموع، منطقه واحدی را معرفی کرده اند که همین شبه جزیره عربستان و یمن و عمان است که از ناحیه مشرق به خلیج فارس و از ناحیه جنوب به دریای عمان و از ناحیه مغرب به دریای سرخ و دریای مدیترانه محدود می شود و شمال آن را کوههای کردستان احاطه کرده است در حال، مناطق قوم عاد کوهستانی بوده و عذاب مناسب آن قوم، طوفان بود.

۲. قوم عاد هم مانند قوم نوح، بت پرست بوده اند. قرآن مجید از زبان قوم عاد می گوید:

(قالوا أجنثنا لنعبد الله وحده ونذر ما كان يعبد آباؤنا) اعراف/۶۹

(قالوا يا هود ما جنثنا ببینه وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک وما نحن لک بمؤمنین. ان نقول الا اعتراک بعض آلهتنا بسوء) هود/۵۴ - ۵۵

واین می رساند که قوم عاد، از ذریه تنها نوح پیامبر نبوده اند و طوفان نوح، عالمگیر نبوده است، وگرنه پدران مؤمنی چون کشتی نشینان نوح، در سایه رهبری و رسالت نوح، چنین نسل جاهلی پرورش نمی دادند.

۳. قرآن مجید می گوید:

(وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الريح العقیم) ذاریات/۴۱

عقیم، یعنی نازا که با هیچ موجودی سمت پدری و مادری ندارد. الملک عقیم، یعنی سیاست پدر و مادر و خویش و بیگانه نمی شناسد و در واقع به کسی ترحم نمی کند. بدین رو، قرآن مجید می گوید:

(ما تذر من شیء أتت علیه الا جعلته کالرمیم) ذاریات/۴۲

بر هیچ بنیادی نمی گذشت، مگر خاک آن را برباد می داد. حیوانات را چنان بر در و دیوار و کوه و سنگ می کوبید که احشاء آنان بیرون می ریخت و لاشه نرم شده آنان بر زمین می غلتید.

۴. قرآن مجید می گوید:

(فان أعرضوا فقل أندرکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود) سجده/۴۱

کلمه صاعقه می رساند که طوفان عاد هم در اثر انقلابات مغناطیسی رخ داده است. اما در روایات و اساطیر وارد شده است که طوفان عاد از زیر هفتمین طبقه زمین خارج شده از سوراخی به اندازه سوراخ دماغ گاو، و چون همه دنیا را به هلاکت می کشانید، جبرئیل با بالهای خود، جلو باد را گرفت تا به اندازه حلقه انگشتری خارج شود و فقط قوم عاد را هلاک سازد.

این روایات، گرچه سندهای صحیحی دارد، مخالف قرآن است و قابل قبول نخواهد بود، چرا که امامان گفته اند: (ماخالف القرآن لم نقله) پس روایات رسیده را باید مجعول بدانیم که نام امام صادق را وسیله ترویج خرافات یهودیان ساخته اند. قرآن مجید می گوید:

(فلما رأوه عارضاً مستقبلاً أوديتهم قالوا هذا عارض ممطرنا بل هو ما استعجلتم به ريح فيها عذاب أليم. تدمر كل شيء بأمر ربها) احقاف/ ۲۵-۲۴

طوفانی سهمگین خاک و شن را از دشتهای مقابل به آسمان برداشت و با سرعت رو به دره ها و کوهستانهای قوم عاد نهاد. آنان تصور کردند که ابری پر بار به سوی آنان می آید و با خرمی و خوشحالی به انتظار باران بودند تا نهرها و دره ها پر آب شود، اما چنین نبود، طوفانی بود همراه عذاب که خاک هر چیزی را بر باد می داد.

. صالح (ع)

مردم سرزمین (حجر) همه پیامبران را تکذیب کردند.

۱. قرآن می گوید:

(ولقد كذب أصحاب الحجر المسلمين) حجر/ ۸۰

می گویند سرزمین حجر، میان شام و مدینه قرار داشته است. گویا مفهوم حجر و منع در این کلمه ملاحظه شده است. یعنی سرزمینی که حد فاصل باشد میان شام سردسیر و عربستان گرمسیر و یا کوهستانی باشد میان دو دشت شام و عربستان .

(تتخذون من سهولها قصوراً و تحتون من الجبال بیوتاً) اعراف/ ۷۳

شما قوم ثمود، در دشتهای قصر مرتفع می سازید و از کوهستانها خانه های سنگی می تراشید. بنابراین باید مساکن قوم ثمود را در دشتی هموار، در دامنه کوههای سنگی جست و جو کرد، در جای دیگری می گوید:

(فی جنات و عیون. و زروع و نخل طلعتها هضیم) شعراء/ ۱۴۷ - ۱۴۸

از این معلوم می شود، دشتهای آنان گرمسیر بوده و استعداد پرورش نخل خرما داشته است.

۲. اعتقادات قوم ثمود هم مانند قوم عاد و قوم نوح بر اساس بت پرستی بوده است. قرآن، فصل بیش تری از معتقدات آنان را یاد می کند. از جمله می گوید:

(سران قوم ثمود که دعوت صالح را تکذیب کردند و روز قیامت را دروغ انگاشتند. همانها که ما در زندگی دنیا به آنان نعمت و عافیت بخشیدیم، گفتند: صالح نیز مانند شما مردمان، بشری است. مانند شما می خورد و می آشامد. اگر شما مردی همانند خود را در موضوع رسالت الهی تصدیق کنید و اطاعت نمایید، در سرنوشت خود دچار خسارت و زیان می شوید. صالح به شما مؤمنان وعده می دهد که چون بمیرید و خاک شوید و استخوانتان بپوسد، تجدید حیات می کنید و از گور بر می خیزید. هیهات! هیهات! از این وعده پوچ و بی اعتبار. زندگی جز همین زندگی حاضر نیست که جمعی می میرند و عده ای دیگر جامه حیات می پوشند. ما دوباره لباس زندگی برتن خواهیم کرد که از گورها برخیزیم. این مرد بر خدای جهان افترا بسته است و ما سخن او را نمی پذیریم.)

مؤمنون/ ۳۳ - ۳۸

فرق مکتب انبیاء با مکتب متفکران بشری

عقاید شرک و بت پرستی به وسیله متفکران بشر منتشر گشته است. تفکری ساده از ظاهر زندگی دنیا، از مشاهده خورشید و طلوع و غروب شکوهمندش از ماه و ستارگان درخشانش. از دریاها و کوهها و دشتهایش. از پرندگان و چرندگان و خزندگانش، و بالاخره از نسل بشر که با عقل و خرد از همه جاندارانش ممتاز است.

همه مشرکان از دیرباز به خدای یکتا باور داشته اند: خدایی که با آفرینش کائنات، قدرت و عظمت خود را به نمایش گذاشته است. خدایی که در آفرینش یکتا است، اما در نظام آفرینش و کائنات، خدایان آسمانی و مقدسات عالم بالا را به عنوان ارباب انواع برگزیده است و در نظام زندگی خاکی، خدایان زمینی و پادشاهان و امیران را برگزیده است تا حافظ نظم اجتماع باشند و رهبری نسل بشر را به عهده بگیرند.

متفکران نسل اول می گفتند: اراده ذات قاهر احدیت بر افلاکیان و خاکیان جاری است. هیچ کس از حیثه اقتدار او خارج نیست. هر قانونی که در عالم بالا اجرا شود، و هر نظامی که در قبایل و عشایر و ملتها حکومت کند بر اساس مشیت او است و اگر خداوند قاهر لایزال بخواهد قانونی را نسخ کند و نظامی را منحل کند، با قدرت قاهره اش در یک لحظه اراده خود را به کرسی می نشاند.

از این رو فرستادن رسولان و انبیاء که بیایند و به نام الله در برابر بشر به دعوت برخیزند، کار معقولی نخواهد بود، و کار نامعقول از خداوند قاهر سر نخواهد زد. و به فرض آن که که خداوند قاهر بخواهد که خود مردم به تغییر نظام اجتماعی بپردازد، باید رسول را از عالم بالا گسیل دارد، مانند فرشتگان که کارگزاران عالم بالا آیند. موجودات خاکی را به رسالت عالم بالا چه کار است؟

و اگر به فرض، خداوند قاهر بخواهد موجود خاکی را به رسالت برگزیند، باید وسائل قدرت و شوکت او را در همین مهد طبیعت در اختیار آن رسول بگذارد تا در اثر قدرت قاهره و شکوه و جلال طبیعی بتواند اراده خدا را اجرا کند و دنیای مطلوب را بنیان گذاری نماید. پس چرا برخلاف عقل و منطق، همواره مردمان فقیر و متوسط، افرادی مقهور و مستضعف، دعوی رسالت می کنند؟

بت پرستان اندیشه می کردند که اگر خداوند قاهر از کارهای ما ناراضی و ناخرسند باشد، چرا همین امروز که در حال معصیت و نافرمانی او هستیم عذابمان نمی کند تا مایه عبرت دیگران گردیم؟ چرامی گذارد به تمرد و عصیان ادامه دهیم تا سپس مجبور شود دوباره دنیا را به هم بریزد و حشر همگانی ایجاد کند و ما را کیفر نماید؟

بنابراین، نه ادعای رسالت قابل قبول است و نه موضوع معاد و رستاخیز، زندگی همین است که ما داریم، و نظام اجتماعی مطلوب، همین است که در اقطار دنیا برقرار است و هر قومی به میزان استعداد و لیاقت خود، مرام و مسلکی را زنده می سازند و به زندگی خود ادامه می دهند. کاروان بشریت می آید و می رود. جمعی زنده می شوند و جمعی می میرند و مردگان هرگز زنده نخواهند شد. (معجزه قرآن و مبارزه با فلسفه شرک/ ۳۰ - ۴۲)

متفکران بشریت امروز هم به همان عقاید و افکار دیرین می اندیشند. توحید را به صورتی که خود می گویند می پذیرند: توحید در آفرینش، نه در عالم تربیت و پرورش. ذات احدیت را خدای گیتی می دانند و تربیت جهان آفرینش را به اندیشمندان و رهبران می سپارند. با وجود این که حاضر

شده اند در مسأله توحید با انبیا کنار بیایند و توحید افعال و تربیتی را تأیید کنند و حتی حاضر شده اند که در برابر مردان الهی سر تعظیم فرود آورند و رسالت آنان را بپذیرند، اما راجع به رستاخیز، هیچ گاه و هیچ وقت، سر تسلیم فرود نیاورده اند.

مسأله رستاخیز، تنها مایه افتراق مکتب انبیا با مکتب اندیشمندان بشری است. و انبیای الهی همواره در راه احیای مکتب خود و آگاه کردن مردم از زندگی بعدی فداکاریها کرده اند و مرارتها و سختیها کشیده اند. و بدین جهت می بینیم که سوره های مکی، همه و همه درباره معاد و رستاخیز است، و هر مسأله ای را که قرآن شروع می کند، از روز معاد و رستاخیز سر بر می آورد و به آخرت ختم می کند.

اساس مکتب انبیا بر تشویق و تهدید است، می گوید: ای بشر در برابر زرق و برق دنیا خاضع شده ای، دنیایی که نوش و نیش آن همطراز است. تو به خاطر شیفتگی به نعمتهای فراوان دنیا تن به خواری و مذلت می دهی یا بر سر دیگران می زنی تا به خواسته هایت برسی. ما برای تو در زندگی بی پایان آخرت، نعمتها و مقامها و لذتها و کامها مهیا کرده ایم. تا این حد بنده دنیا مشو و دل به خدا بسپار و برای آخرت بکوش که نوشی بی نیش خواهد بود. تو ای بشر دست از خطاکاری و ستمبارگی بردار و در برابر حق خاضع شو و رسالت الهی را دایره به زندگی معاد و رستاخیز بپذیر و گرنه در آخرت از همه نعمتها محروم می شوی و در خواری عذاب دوزخ جاوید و مخلد خواهی ماند. پس هرآن کس که نعمت می خواهد در دنیا به حق خود قناعت کند و نعمت آخرت بجوید و هرآن کس که از نعمت می هراسد، در دنیا دست از ستمکاری بردارد تا از عذاب دوزخ برهد، ولی انتخاب آخرت و وانهادن زندگی حاضر دنیا جز در اثر ایمان حاصل نمی شود و همین ایمان است که مکتب انبیا را پایه گذاری می کند.

دعوت انبیا از ایمان به رسالت آغاز می شود و به رستاخیز و معاد خاتمه می یابد. در این میان احکام عبادات و تکالیف فردی و اجتماعی است که باید براساس مکتب انبیا انجام شود. اگر پیامبری در آغاز مکتب نتواند موفق شود و مردم رسالت او را باور نکنند، نوبت به شاخص دوم که رستاخیز و معاد است نخواهد رسید. لذا می بینیم که دعوت نوح و هود، بیش تر در پیرامون همان شاخص اول دور می زند، ولی دعوت صالح از شاخص اول گذشته و در پیرامون شاخص دوم بیش تر به بحث و کنکاش می پردازد و بدیهی است که رفته رفته انبیاء الهی شاخص دوم را هم که معاد باشد، مدلل کرده و ایمان امته را به سوی آن جلب کرده و بالاخره از دوران موسی و عیسی و بالاخص از دوران محمد(ص) خاتم انبیا بیش تر به مسأله زندگی و تکالیف فردی و اجتماعی پرداخته اند.

۳. از نظر تاریخ قرآن، ناقه صالح اولین معجزه ای است که در عالم رسالت ارائه شده است. و این بدان خاطر بود که قوم ثمود تا حدی نرمش نشان دادند و گروه نسبتاً عظیمی به او ایمان آورده و موضوع رسالت را پذیرا شدند. و گویی از سرنوشت قوم نوح و عاد، درس عبرت آموخته بودند.

سران و سروران قوم نوح، تنها با نوح سخن می گفتند و خود را همپایه مؤمنان به اصطلاح ارادل نمی دانستند، چرا که عده آنان معدود بود. سران و سروران قوم هود هم تنها با هود سخن گفتند و با

مؤمنان قوم که معدود و بی جایگاه بودند، سخن نگفته. اما سران و سروران قوم ثمود، با مؤمنان قوم خود سخن می گفتند:

(سران مستکبر ثمود به مؤمنان مستضعف، گفتند: آیا شما یقین کردید که صالح از جانب خدا مبعوث شده است؟)

مؤمنان گفتند: ما به رسالت صالح و برنامه های اعتقادی او ایمان داریم. مستکبران گفتند: ما به اعتقادات شما کافریم و در نهایت ناقه صالح را پی کردند و به صالح گفتند: اگر واقعاً رسول خدایی ما را به عذاب الهی کیفر کن.

در پی این درخواست صاعقه ای از آسمان بر زمین افتاد و زمین را چنان لرزاند که فرصت برخاستن نیافتند، و هرکس از بستر خواب خود برخاست، پیش از آن که زانوهای را از زمین بردارد، زیر هوار مدفون شد. (اعراف/ ۷۴ - ۷۸، مؤمنون/ ۳۳ - ۳۸، نمل/ ۴۵ - ۴۸)

۴. براساس روایات، ناقه صالح به اقتراح و پیشنهاد قوم ثمود، ارائه شد. یعنی قوم ثمود تا این حد تسلیم شدند که رسالت بشر ناممکن نیست، ولی گفتند: هرکس از جانب شخصی غایبی پیام می آورد، باید با نشانه ای همراه باشد. بدین رو، از صالح تقاضا کردند، تقاضایی مشروع و مقدس و گفتند: باید از جانب خدای ناپیدا، نشانه ای بیاوری تا صدق ادعایت معلوم شود. صالح گفت: هر نشانه ای را که شما خود پیشنهاد کنید، می پذیرم و از خداوند تقاضا می کنم که خواسته شما را عملی سازد.

آنان با وسوسه سران قوم، به صالح پیشنهاد کردند که همین تپه معهود را به صورت ناقه ای لباس حیات بپوشاند و خداوند خواسته آنان را عملی کرد و از خاک تپه، ناقه ای بزرگ و جسیم آفرید که می توانست آب یک چشمه عظیم را در یک روز بیاشامد و روزی که ناقه را کشتند، فقط توانستند با شمشیر، رگ پای شتر را قطع کنند که از حرکت باز ماند و نتواند به آبشخور آنان بیاید. قرآن مجید، این روایات را به طور موجز و در حد اجمال تأیید می کند. از جمله می گوید:

(وَأْتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مَبْصُرَةً فُظِّلِمُوا بِهَا وَمَا نَرُسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا) اسراء/ ۵۹

ما به قوم ثمود، ماده شتری به رسم آیت و نشانه عطا کردیم که هر کوردل را بینا می نمود و راه ایمان را برای او هموار می کرد. ولی قوم ثمود، سیه کاری نمودند و ناقه را پی کردند. اینک دیگر ما آیات و نشانه ها را فقط به خاطر انداز و بیم عطا می کنیم، نه برای چشم روشنی مردم و اقتراح آنان. و باز می گوید:

(هَذِهِ نَاقَةُ لَهَا شَرْبٌ وَلَكُمْ شَرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ) شعراء/ ۱۵۵

و می گوید:

(إِنَّا مَرَّسَلْنَا النَّاقَةَ فَنَتَنَّهُ لِهَيْمِ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ. وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شَرْبٍ مَحْتَضِرٌ. فَنَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ) قمر/ ۲۷ - ۲۹

این بدیهی است حیوانی که بتواند به اندازه یک جمعیت وافر آب بیاشامد و آب چشمه یا قناتی را برای یک روز به خود اختصاص دهد، بسیار عظیم الجثه خواهد بود و طبیعی است که اگر بخواهند

آن را بکشند با شمشیر و نیزه و تیرکمان، امکان آن را نمی یابند، لذا عصب پای شتر را قطع کردند تا نتواند به آبشخور برود و یا در صحرا به چرا مشغول شود.

۵. براساس آنچه در مبدء آفرینش و آغاز نسل بشر گذشت، هر موجود زنده ای، نطفه خاصی دارد. اگر نطفه آن حیوان با آب حیات مخلوط شود، رشد و پرورش پیدا می کند. چه در رحم مادر باشد و یا در لابراتوار طبیعت و بستر خاک و هرچند آب حیات بیش تری در آفرینش و پرورش نطفه دخالت کند، آن حیوان جثه بزرگ تر و عمر بیش تری خواهد داشت. اینک نطفه های حیوانات و از جمله نطفه بشر با یک سر سنجاق از مایع پرتوپلاسم (آب حیات) تغذیه و کشت می شود و جثه ای دارد که همگان می بینند. اگر برای نطفه یک شتر به مقدار خروارها آب حیات مصرف شود، طبیعی است که ناقه ای مانند ناقه صالح پا به عرصه وجود می گذارد. بلی وهو الخلاق العلیم.

نمونه این پدیده ها را در فسیل حیوانات عظیم الجثه و ماموتهای ادوار اولیه خلقت می توانیم مشاهده کنیم. البته در آفرینش حیات، اسرار دیگری هم هست که نمونه آن را در مورد عصای موسی خواهیم خواند.

۶. براساس روایات، ناقه صالح را یک نفر کشت. مردی سرخ مو و سرخ چهره. این مسأله در روایات اسلامی به صحت پیوسته است:

(رسول خدا به علی گفت: شقی ترین افراد نسل بشر دوتن می باشند. اولین آن دو تن، مردک سرخ چرده قوم ثمود که ناقه صالح را پی کرد و دومین آن دو تن، کسی است که موی محاسنت را از خون سرت خضاب خواهد کرد) (مناقب ابن مغزلی، حدیث ۵، ۹، ۲۴۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۷۸/۱)

در این زمینه روایات بسیاری وارد شده است نکته ای که باید در این جا مطرح شود بحث از نام و نشان آن مرد نیست، چرا که در مسائل تربیتی تأثیری ندارد. نکته ای که باید مطرح شود آن است که قرآن مجید، مسؤولیت ناقه را به عهده همگان می گذارد و همگان را با صاعقه آسمانی هلاک می کند.

شرح این نکته در سوره شمس مطرح شده است که بعد از سوگندهای غلاظ و شداد، می گوید: (کذبت ثمود بطغواها، اذ انبعث اشقاها)

در آن هنگام که شقی ترین قوم ثمود براه افتاد تا ناقه را پی کند و همگان رضا دادند، طغیان قوم ثمود و تکذیب آنان مسجل شد، و لذا همگان را نابود کردیم. از این رو، علی (ع) در نهج البلاغه می گوید:

(ای مردم، این رضایت عموم، و نارضایتی عموم است که مردم را به هم پیوند می دهد. ناقه صالح را یک تن تنها پی کرد، اما خداوند همه آنان را با عذاب خود ریشه کن ساخت، چرا که همگان به پی کردن ناقه رضا دادند.

قرآن مجید می گوید:

(ففقروها فأصبحوا من النادمین) (شعراء/۱۵۷) و ندامت آن گاه بود که سنگی عظیم مانند پاره آتش در زمین آنان فرود آمد و بنیان اجتماع آنان را به زیر خاک فرو برد.)

۷. چنان که در عبارت نهج البلاغه عنوان شده است. سنگی عظیم از آسمان فروافتاد و در اثر لرزش زمین، خانه های قوم ثمود بر سرشان فرو ریخت. قرآن مجید می گوید:

(فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غِثَاءً فَبَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) مؤمنون/۴۱

وسنگ آسمانی، از هنگامی که وارد جو زمین می شود، با فریاد و نعره شدیدی فرود می آید تا به زمین سقوط کند. و چون سقوط کند، زمین لرزه شدیدی ایجاد می کند:

(فَأَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جِثْمِينَ) اعراف/۷۷

این سقوط در صبحگاهان صورت گرفت:

(فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ) حجر/۶۷

و حتی نور و درخشش خیره کننده آن را با چشمهای خود دیدند:

(فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ) ذاریات/۴۴

صاعقه آسمانی آنان را فرا گرفت و آنان با چشم خود شاهد بودند.

. ابراهیم خلیل (ع)

۱. قرآن مجید می گوید:

(وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) بقره/۱۲۴

خداوند عزت ابراهیم را در چند مرحله آزمود و در همه آن مراحل، ابراهیم خلیل، آزمون را با سرفرازی طی کرد و بدین جهت خداوند او را به امامت و پیشوایی موحدان برگزید. مراحل این آزمون در قرآن مجید روشن شده است. از جمله در سوره زخرف آیه ۲۶ تا ۲۸ می گوید:

(وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنِّي أَبْرَأُ مِمَّا تَعْبُدُونَ. إِلَّا الَّذِينَ فَطَّرَنِي فَأَنَّهُ سَيَهْدِين. وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ)

در واقع ابراهیم، یک تنه و (امه واحداً) از همه مشرکان و کافران حتی خاندانش بیزاری جست و از سطوت و شکنجه آنان نهراسید و خداوند این خصیصه را در اعقاب ابراهیم برقرار فرمود، باشد که مشرکان و کافران به حق بازگردند. در این آیه خداوند این خصیصه و خصلت را به عنوان (کلمه) تلقی می کند، و این می رساند که سایر کلمات و آزمایشات الهی از همین نمونه بوده است. بنابراین باید به سایر آیات قرآن پرداخت تا بقیه این کلمات آزمایشی را به دست آورد:

پروردگارا یک تن از نسل خودم را در سرزمین بی آب و علف، نزد خانه با احترامت سکنی دادم. خدایا، تا نماز را برپا دارند.

و از جمله قرآن مجید به حکایت از زبان ابراهیم می گوید:

(رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ)

ابراهیم / ۳۷

و این موقعی بود که مأموریت یافت فرزند خود اسماعیل را با مادرش هاجر، در وسط کوههای مکه وانهد و به خدا بسپارد و چنان کرد و این بالاترین مرتبه تسلیم و دومین مرحله آزمون بود که ابراهیم

خلیل با سرفرازی رضای خدا را تحصیل کرد. در این زمینه داستانهای جالبی وارد شده است که در تواریخ انبیا و کتب تاریخ و کتاب بحارالانوار جلد ۱۲ می توان ملاحظه کرد.

و از جمله درباره همین فرزند دلبنده اسماعیل می گوید:

(فلما بلغ معه السعی قال یا بنی ائتنی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ایت افعلم ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین. فلما أسلما و تله للجبین. و نادیناه أن یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین. ان هذا لهو البلاء المبین)

صافات/ ۱۰۳ - ۱۰۷

و چون بدان جایگاه رسیدند، ابراهیم گفت: ای پسر من در خواب همی بینم که تو را قربانی می کنم. بنگر که نظرت چیست؟ اسماعیل گفت: بدانچه فرمان می یابی عمل کن که به خواست خدا مرا صابر و شکیبای خواهی یافت. و چون هردو تن تسلیم فرمان شدند و ابراهیم جبین اسماعیل را بر خاک نهاد و ما فریاد زدیم که ای ابراهیم، تو رؤیای خود را تصدیق کردی. ما این چنین نیکوکاران را جایزه می دهیم. و این مراسم آزمایش بزرگی بود که اخلاص و تسلیم آن دو را روشن کرد.

و این درموقعی بود که ابراهیم و اسماعیل خانه کعبه را ساختند و از خدا درخواست کردند که آداب و مناسک حج را به آنان ارائه کند. و خداوند آداب و مناسک حج را به آنان ارائه می کرد و آنان به انجام مراسم آن قیام می نمودند و چون به سعی وادی محسّر رسیدند که در آن جا وارد منی می شوند، ابراهیم به فرزندش اسماعیل گفت، در خواب چنین ارائه نمودند که من باید تو را به عنوان قربانی در راه خدا تقدیم کنم. اسماعیل با جان و دل پذیرفت و هر دو تن تسلیم شدند و ابراهیم صورت اسماعیل را بر خاک نهاد تا او را قربانی کند که خداوند ندا در داد، لازم نیست فرزندت را قربانی کنی، به جای فرزندت این قوچ را قربانی کن. و خداوند گفت: (آزمایشی که نهایت اخلاص و خلّت را بیان کند همین آزمایش است) و بعد از این سه آزمایش به مقام امامت رسید و این منصب در نسل آن سرور برقرار ماند.

و این می رساند که منصب امامت، رتبه خالصان و تسلیم شدگان در برابر اوامر حق است که لحظه ای خدا را فراموش نکنند و به گناه آلوده نشوند و همواره در راه خدا از بذل هستی دریغ نکنند، چونان ابراهیم خلیل که از بذل هستی دریغ نکرد. و این بود ملت حنیف ابراهیم که خداوند گفت:

(فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا) آل عمران/ ۹۵

و از این رو فرمود:

(ومن یرغب عن ملة ابراهيم الا من سغه نفسه ولقد اصطفيناه في الدنيا وانه في الآخرة لمن الصالحين. اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين) بقره/ ۱۳۱-۱۳۲

کسی از ملت ابراهیم اعراض نمی کند، مگر آن که خود را سفیه و بی خرد ساخته باشد. ما ابراهیم را در دنیا برگزیدیم و در آخرت از صالحان است. چرا که خداوندش گفت: تسلیم باش. گفت: من برای پروردگار جهانیان تسلیم شدم.

از این رو به رسول خود گفت: ما به تو اشارت کردیم که از ملت با اعتدال ابراهیم پیروی کن:

(ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفاً) نحل/ ۱۲۳

و نیز فرمود:

(ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا التبی والذین آمنوا واللّه ولی المؤمنین)

آل عمران / ۶۸

وابسته ترین مردم به ابراهیم، آن کسانی هستند که او را پیروی کردند و این پیامبر ما است با سایر مؤمنان. و خداوند سرپرست مؤمنان است.

۲. تماس ابراهیم خلیل با عالم وحی به صورت خواب و ارائه حقایق درعالم کشف و شهود بوده است. از جمله، بعد از آن که ابراهیم و اسماعیل دیوار کعبه را بالا بردند، ابراهیم خلیل دست به دعا برداشت و اسماعیل درکنار او به حال نیایش ایستاد و با هم دعا کردند:

(رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً وَ أَرْنَا مُنَاسِكًا وَ تَبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) بقره/۱۲۷-۱۲۸

بارخدایا زحمات ما را در بنا نهادن خانه ات بپذیر و ما دو تن را در برابر فرمانت پذیرا و با حال تسلیم مدار. از فرزندان ما امتی را پذیرای فرمان خود بساز. و آداب و مناسک ما را به ما ارائه فرما. و به ما توجه کن که توجهات و رحمت تو فزون است.

ارائه مناسک، جز به صورت تصویر معنی ندارد، و ارائه تصاویر، یا درعالم رؤیا است و یا درحال خلوت کشف و شهود، و ظاهراً درعالم رؤیا بوده است، و لذا درمورد سعی وادی محسّر و قربانی اسماعیل می گوید: (قد صدقت الرؤیا) چنان که شرح اجمالی آن گذشت. نظیر این رؤیا را درفصل بعدی ملاحظه می کنید.

۳. قرآن مجید می گوید:

(ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنّا به عالمین. اذ قال لأبيه وقومه ما هذه التماثيل التي أنتم لها عاكفون...) انبیاء/۵۱-۵۴

ما رشد ابراهیم را از پیش دراختیار او نهادیم و او را می شناختیم، آن موقع که به پدر خود وملت خود گفت، این پیکرها که به عبادت آنها پابند شده اید، چه ارزشی دارند؟

رشد به معنای تمیز و تشخیص است که انسان بتواند سود و زیان و حق و باطل را ازهم جدا کند. این رشد فکری و عقلانی از کودکی و آغاز جوانی به ابراهیم عطا شد. و این خود امتیازی بود که ویژه خلیل خدا گشت، آن گاه که ابراهیم، وارد اجتماع شد و قوم وملت خود را دید که دربرابر بتها نیایش می کنند و حاجت می طلبند. و از طرف دیگر می دید که پدرش آزر، نقش آفرین آن بتها و پیکرهای بی جان است. با خود به اندیشه فرو رفت که آیا به واقع نیایش و کرنش دربرابر این بتها روا هست؟ آیا از وجود این پیکرهای گونه گون ثمری و سود و زبانی متصور هست؟ اگر همه دانشمندان و اندیشمندان معترفند که خالق بشریت، همان خدای آسمانها و زمین است، از چه رومردم دربرابر این سنگها و چوبها و فلزات رنگارنگ، سرتعظیم فرود می آورند؟ و یا در برابر افرادی همانند خود که نام سلطان و خدایگان بر خود نهاده اند، کرنش می کنند و تقرب می جویند؟

۴. در یک شب تاریک که ابراهیم دراین گونه افکار، غوطه ور بود و به ستارگان می اندیشید، کم کم به عالم رؤیا فرورفت و ستاره درخشان را درآسمان تیره و تار مشاهده کرد. با خود اندیشید که

پروردگار گیتی باید همین ستاره درخشان باشد که تنها و بی رقیب، تاریکیها را می شکافد و بانور رخشانش دل می برد، ولی لحظاتی بعد که آن ستاره در افق نهران شد، ابراهیم به خود آمد و گفت: خدای گیتی نمی شاید که رفتنی باشد و جلوه ای زودگذر داشته باشد، چرا که گیتی و جلوه بشریت، پایدارتر از جلوه این ستاره رخشان است.

لحظه ای بعد، قرص ماه را دید که از گوشه افق، ساطع شد و تنها و بی رقیب، همه ستارگان را تحت الشعاع خود ساخت و تاریکیها را شکافته، به فراز آسمان بالا رفت. ابراهیم در عالم رؤیا با خود اندیشید که پروردگار گیتی باید همین ماه تابان باشد که پرتو آن بر ستاره ها و تاریکیها غالب است و لحظه ای بعد که ماه تابان فرونشست، ابراهیم به خود آمد و گفت: اندیشه ما با این مقیاس فکری همواره راه خطا می رود و سراب را آب می پندارد. اگر خدای بشریت، خودش ما را به ذات خود رهنمون نشود، در حیرت و جهالت و سرگستگی خواهیم ماند.

پس از لحظه ای خورشید رخشان را دید که یکه تاز عرصه آسمان است و پرتو آن آسمان و زمین را روشن و منور کرده است، در عالم رؤیا با خود گفت: این خورشید تابان از همه موجودات آسمانی و زمینی تابنده تر و بزرگ تر است. خدای من باید همین خورشید رخشان باشد. و چون خورشید رخشان نیز غروب کرد، متوجه شد که آن چه در آسمان بشریت و کیهان وجودی بدرخشد، کوچک باشد یا بزرگ، نمی تواند خدای جهان باشد، زیرا همه آنها آمدنی و رفتنی هستند و آنچه رفتنی باشد، نمی تواند رفتنیهای دیگر را ثبات ببخشد. هم از این رو آن گاه که با قوم خود روبرو شد، گفت: من از همه این بت‌های بی جان و با جان بیزارم. من آن خدایی را می پرستم و خواهانم، که آسمانها و زمین را شکافت و ماه و خورشید تابان را مسخر کرد.

(و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والأرض ولیکون من الموقنین. فلما جنّ علیه اللیل رأى کوباً قال هذا ربّی فلما أفل قال لا أحبّ الآفلین) انعام/۷۶-۷۹

بدین صورت مانع آسمانها و زمین را به ابراهیم ارائه کردیم تا فطرت او را بیدار سازیم و فکرت او را رشد و کمال دهیم و تا به یقین ایمان دست یابد. پس چون تاریکی شب او را در آغوش گرفت، ستاره را درخشان دید، گفت: این پروردگار من است و چون ستاره غروب کرد، گفت: من آفلین را دوست نمی دارم.

پس ما ملکوت آسمانها و زمین را بدون ارائه دادیم، تا بداند آفلان، نقشی در پرورش کائنات ندارند، چرا که خود مسخر خالق آسمانند. و چون به یقین کامل رسید، راه بحث و تحقیق را با قوم و ملت خود باز کرد و گفت: آیا این بت‌ها نیایش شما را می شنوند؟ آیا نفع و ضرری به شما می رسانند؟ آیا نیروی تفکر دارند؟ و آیا زبان سخن گفتن دارند؟ آیا پیکرهای بی جان که خود می تراشید و خود نام خدای جنگ و خدای صلح و نام‌های دیگر بر آن می گذارید، شایسته ستایش و عبادت هستند؟ من در اولین فرصت به شما ثابت می کنم که خدایان شما پوشالی هستند و هیچ نفع و ضرری از ناحیه آنان متصور نیست.

پس از آن که ابراهیم خلیل، بیزاری خود را از بت‌ها اعلام کرد، قوم و ملت او با ابراهیم به محاجّه و مشاجره پرداختند که خدایان ما بر حقّند و اگر به آنان توهین شود، تو را به درد و بلایی مبتلا می

کنند که چاره ای برای آن نباشد. آنان براساس همان فلسفه شرک که شمه ای از آن را یادآور شدیم، ابراهیم را تهدید کردند که خدای جهان از بت‌های ما حمایت می‌کند، چنان که تاکنون حمایت کرده است. اگر خداوند جهان از پرستش بت‌ها راضی نباشد، با قدرت قاهره اش ما و بت‌ها را نابود خواهد کرد. پس برحذر باش از آسیبی که از جانب بت‌ها بر تو وارد خواهد شد.

ابراهیم به آنان گفت: ما و شما درهستی خدای جهان که آفریننده عالم و موجودات است، رأی واحدی داریم، منتها من همان خدای جهان و آفریننده گیتی را می‌پرستم که همه نعمتها از اوست و شما خدای گیتی را وانهاده اید و مجسمه‌هایی را که به دست خود می‌تراشید و به دروغ، نام‌های بی‌مسمایی بر آنان می‌نهدید، عبادت می‌کنید. اگر خدای گیتی خودش دستور داده است که در برابر بت‌ها زانو بزنید، دلیل آن را ارائه کنید. اما شما خود معترفید که این خدایان را با فلسفه فکری خود انتخاب کرده اید و به خواست و میل خود و هر کیفیتی که بخواهید، آنان را عبادت می‌کنید، پس برای شما نیز معلوم شد که از جانب خدای گیتی فرمانی ندارید که این بت‌ها را عبادت کنید. در این صورت چه کسی باید از عذاب الهی بترسد؟ آیا من باید بترسم که برخدا دروغ نبسته‌ام و جز خود او را ستایش و پرستش نمی‌کنم یا شما که بت‌های بی‌جان را به دروغ، نام خدا می‌دهید و عبادت می‌کنید؟ آیا نباید شما از خدای گیتی بترسید که برای او رقیب و عدیل می‌تراشید، و من باید از خدایان پوشالی شما بترسم؟ ...

(وتلك حجتنا آتيناها ابراهيم على قومه نرفع درجات من نشاء ان ربك حكيم عليهم)

انعام / ۸۰-۸۴

این بود حجت ما، که به ابراهیم عنایت کردیم، تا با قوم خود احتجاج کند. ما هر که را بخواهیم به چند درجه بالا می‌بریم. این را بدان که پروردگار تو کاردان و داناست.

ودریک شب که قوم ابراهیم، خود را برای جشن و شادمانی فردا مهیا می‌کردند، تا همگان به صحرا بروند، ابراهیم، نظری به آسمان دوخت و با مشاهده ستارگان شب تاب، خاطره آن رؤیای ملکوتی در دلش زنده شد و تصمیم گرفت به پاس آن نعمت بزرگ، مبارزه اصلی را شروع کند و باطن بت‌ها را برملا سازد:

(فنظر نظرة فى النجوم. فقال ائني سقيم) صافات / ۹۰-۹۱

پس به مردم گفت: من بیمارم و از شرکت در این جشن و شادمانی عمومی محروم خواهم ماند. مردم شهر را ترک گفتند و ابراهیم تبری برداشت و راهی بتخانه شد و همه بت‌ها را شکست و تبر را بر دامن بت بزرگ نهاد، تا مسؤولیت آن را به گردن بت اعظم بگذارد و راه بحث و جدل را در برابر عموم مردم باز کند. و چون مردم به بتخانه بازگشتند تا نیایش دسته جمعی را آغاز کنند، بت‌های خود را شکسته و درهم ریخته دیدند و پس از تفحص و گواهی گواهان، معلوم شد که ابراهیم تنها دشمن بت‌ها است که پیش از آن تهدید به خرابکاری کرده است. و چون ابراهیم را به محکمه بردند و در حضور همه به بازجویی پرداختند، پاسخ داد که شاید شکستن بت‌ها کار بت اعظم است که تبر بردست دارد. از خود این بت‌ها بپرسید که آیا ابراهیم شما را به رسوایی انداخته است یا بت اعظم؟ باز پرس محکمه گفت: چگونه از بت‌ها بپرسیم، با آن که بت‌ها سخن نمی‌گویند؟

ابراهیم بحث اصلی را در برابر تماشاچیان شروع کرد و گفت: پس شما بتهایی را که نفع و ضرری ندارند و هیچ اثری از خود ظاهر نمی سازند، به خدایی گرفته اید. نفرت بر شما و برخدایانتان باد که اندیشه و تفکر نمی کنید... . سرانجام ابراهیم را محکوم کردند و خدای ابراهیم، آتش را براو گلستان کرد.

۷. داستان رؤیت ستاره و ماه و خورشید و تردید ابراهیم که آیا این خدای گیتی است یا آن؟ در روایات اسلامی به گونه ای دیگر آمده است ۲ که شرح آن در تواریخ انبیاء آمده است.

می گویند نمرود با خبر شد که جوانی به دنیا خواهد آمد که زوال ملک و آیین او به دست او صورت خواهد گرفت. نمرود، فرمود تا نوزادان پسر کشته شوند و لذا مادر ابراهیم فرزند خود را درغاری خارج شهر، دور از اطلاع همگان زایید و پرورش داد، تا نوجوانی شد و دریک شب که برای اولین بار ازغار خارج شد و ستاره ماه و خورشید را نگریست، به تردید افتاد که آیا خدای من ماه است یا خورشید، وبا افول ماه و خورشید به توحید ربوبی معترف و آشنا گشت.

این داستان به این منظور خلق شده است تا مسأله رؤیت ستاره ماه و خورشید را برای اولین بار توجیه کند، اما درهمه تواریخ و سیره ها و درهمه تفاسیر و روایات مسطور است و به قطعیت پیوسته است که نمرود، ابراهیم را از زادگاهش اخراج کرد و ابراهیم و لوط با خاندانش نینوا را پشت سر نهاده به شام و فلسطین مهاجرت کردند. نه سلطنت و قدرت نمرود به دست ابراهیم زایل شد و نه مردم از دین خود دست برداشته و به توحید گراییدند.

واقعیت همان است که قرآن مجید در میان نهاده و به صراحت می گوید: (و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والأرض) و این ارائه مانند سایر موارد، درعالم رؤیا صورت گرفته است و گرنه ستاره و ماه و خورشید هرشب و روز طالع می شوند و هزاران سال است که تکرار می شود، نه افولی در میان است و نه غروبی، جز آن که در نقطه ای طالع است و در نقطه ای دیگر شارق و در نقطه دیگر غارب، و این نسل بشریت است که مانند کاروانی می آید و می رود و جز با اندیشه صحیح و عبرت اصیل، نمی تواند با حقائق پشت پرده آشنا گردد.

۸. ابراهیم خلیل، نه تنها با بتهای بی جان مبارزه می کرد، بلکه با بتهای جاندار، از قبیل شاهان و سلاطین که خود را خدایگان مردم و مربی و رهبر جامعه خود می دانستند، نیز مبارزه می کرد. از جمله قرآن مجید می گوید:

(ألم تر الی الذی حاجّ ابراهیم فی ربّه ان آتاه الله الملك اذ قال ابراهیم ربّی الذی یحیی و یمیت قال أنا أحيی و أمیت قال ابراهیم فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب فبهت الذی کفر والله لایهدی القوم الظالمین) بقره / ۲۵۸

آیا ندیدی آن مرد با ابراهیم خلیل چسان محاجه و استدلال کرد، از آن رو که مغرور شده بود به پادشاهی و قدرتی که خدا به او عنایت کرده بود. ابراهیم به او گفت پروردگار من خدایی است که زنده می کند و می میراند. آن مرد گفت: من نیز زنده می کنم و می میرانم. ابراهیم گفت: اما خداوند خورشید را از مشرق برمی آورد، تو آن را از مغرب برآور. آن مرد کافر مبهوت مانده و محکوم شد. خداوند، مردمان ستمگر و سیه کار را هدایت نخواهد کرد.

پس از آن که ابراهیم را به آتش افکندند و آتش بر او سرد و گلستان شد، براساس یک سنت قدیمی، ابراهیم را از کشته شدن معاف کردند و به خاطر این کرامت شایگان، نمرود، شاه بابل و نینوا خواستار شد تا ابراهیم را ببیند و چون بر دربار او وارد شد، نمرود از او پرسید: خدای تو کیست؟ و ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد و گفت: پروردگار من آن کسی است که مرگ و زندگی می بخشد. نمرود گفت: این کار از من نیز ساخته است. من نیز زنده می کنم و می میرانم. ابراهیم به او گفت خدای من خورشید را از مشرق طالع می کند، تو اگر می توانی خورشید را از مغرب طالع کن، و نمرود، درمانده و مبهوت ماند.

۹. قرآن مجید، در این داستان، از نمرود یاد نمی کند، از این رو امکان دارد که این محاجه و مشاجره در سرزمین دیگر، غیر از زادگاهش صورت گرفته باشد و روی سخن با سایر سلاطین و حکمرانان منطقه باشد. روی هم رفته، از آیه مزبور، استفاده نمی شود که آن پادشاه، مدعی ربوبیت و الوهیت بوده باشد، زیرا همه آن مردم، بت پرست و مشرک بوده اند، حتی نمرود هم برای خود خدایی برگزیده بود، منتهی پادشاهی زمین را نیز عطای خدایان می دانستند و فرّه ایزدی خدایگان که برای نظم و انتظام مردم به آنان داده شده بود. و علت این مشاجره ابراهیم و نمرود که به این صورت آغاز می شود، آن است که ابراهیم خلیل، خدای واقعی را عبادت می کرد، و خدای واقعی او را از آتش نجات بخشیده بود، لذا سؤال و جواب از این جا شروع شد که خدای تو کیست؟ و در پایان با منکوب شدن نمرود خاتمه یافت.

برخی از مفسران، داستان ستاره و ماه و خورشید را به گونه دیگری تفسیر کرده اند و می گویند: هنگامی که ابراهیم از بابل به شام مهاجرت کرد، با مردم ستاره پرست روبرو شد و برای احتجاج با آنان بود که می گفت: این ستاره خدای من است. و این ماه خدای من است. این خورشید خدای من است. این تفسیر، علاوه بر آن که با همه روایات اسلامی و روایات یهود و همه تفاسیر اسلامی مخالفت دارد، با اشکالات زیادی روبرو است:

اولاً، آیات شریفه صراحت دارد که این مسائل در زادگاه او رخ داده است: (فلما أفلت قال یا قوم ائی برئ ممّا تشرکون) و خطاب او به ملت او صورت گرفته است.

ثانیاً، اگر ابراهیم به خاطر مردم ستاره پرست بگوید: (هَذَا رَبِّي) و پس از غروب ستاره گفته باشد (لَا أَحَبَّ الْأَفْلِينَ)، قهراً ستاره پرستان به او می گفتند که این ستاره غروب ندارد، بلکه از چشم ما نهان می شود و دوباره فردا شب طلوع می کند و هم چنین در باره ماه و خورشید که به گونه متناوب میلیونها سال است که طلوع و غروب دارند، ولی معدوم نمی شوند.

۱۱. قرآن مجید می گوید:

(وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً) نساء/ ۱۲۴

درباره این خلت، وجوهی گفته اند که از آراء شخصی مفسران ناشی شده است، گرچه برخی به صورت حدیث ارائه می شود. این آراء همه عامیانه و مبتذل است و احادیث آن کاملاً متناقض است. ۳ آنچه قرآن مطرح می کند، مسئله تسلیم است. خداوند عزت می گوید:

(ومن يرغب عن ملة ابراهيم الا من سفه نفسه ولقد اصطفيناه في الدنيا و انه في الآخرة لمن الصالحين. اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين) بقره/۱۳۱-۱۳۰
کیست که از ملت ابراهیم اعراض کند مگر آن کسی که جان خود را به سفاهت کشانده باشد. ما ابراهیم را در دنیا برگزیدیم و او در آخرت از صالحان است. بدین علت که خدا به او گفت: تسلیم باش، و او گفت: من در برابر خدای عالمیان، تسلیم هستم.
از همین رو فرمود:

(وابراهيم الذي وفى) نجم/۳۷

یعنی ابراهیم به قول خود که گفت: (اسلمت لرب العالمين) وفا کرد و همین وفای به قول و تسلیم در برابر اراده حق بود که موجب گزینش او به مقام خلّت گشت.
اگر به ابتدای همین آیه سوره نساء دقت کنیم، خود آیه می رساند که علت خلّت همان تسلیم است ولذا می گوید:

(ومن احسن ديناً ممن اسلم وجهه لله وهو محسن واتبع ملة ابراهيم حنيفاً واتخذ الله ابراهيم خليلاً) نساء/۱۲۴

دینداری بالاتر از این نیست که انسان در برابر خدا تسلیم باشد و راه احسان در پیش گیرد و از روش ابراهیم بدون انحراف و تمایل پیروی کند و لذا خدا ابراهیم را خلیل خود ساخت.
یعنی به خاطر همان تسلیم و اطاعت خالصانه بود که نشانه های آن را در قربانی فرزند مشاهده کردیم.

۱۲. چنان که در تاریخ زندگی نوح و هود و صالح یادآور شدیم، بوستان نبوت، رفته رفته شکوفا شد، و در عهد صالح، قوم ثمود در برابر اصل رسالت، خاضع و قانع شدند، ولی آن فرصت حاصل نشد که صحیفه ای بر صالح نازل شود، زیرا باز هم امت صالح با عذاب صاعقه ریشه کن گشتند. ولی در عهد ابراهیم خلیل که موضوع رسالت به گونه جدیدی مطرح شد و ابراهیم با مهاجرت به سرزمین شام و فلسطین، مرکزی برای نشر توحید و معاد تأسیس نمود، صحیفه ای بر او نازل شد تا راهنمای امت او باشد. قرآن کریم از اولین صحیفه ای که نام می برد، صحیفه ابراهیم خلیل است و سپس صحیفه موسی که همین تورات باشد. قرآن مجید می گوید:

(ان هذا لفي الصحف الاولى. صحف ابراهيم و موسى) اعلی/۱۸-۱۹

و پنج آیه قرآن از اولین صحیفه های نبوت، حکایت می کند. در جای دیگر، ۲۸ آیه از صحیفه موسی و ابراهیم نقل می کند و می گوید:

(ام لم ينبأ بما في صحف موسى. و ابراهيم الذي وفى. ان لاتزر وازرة و زر اخرى...) نجم/۳۶-۵۴

آیا به نوشته های موسی و نوشته های ابراهیم که وفا کرده است، آگاه نشده است که هر گنهکاری بارگناه خود را بر دوش می کشد...

۱۳. قرآن مجید می گوید:

(ان ابراهيم كان امة قانتاً لله حنيفاً) نحل/۱۲۰

ابراهیم، پیشتازی بود، مطیع دلدادده خدا با آهنگی متعادل.

امّ یومّ به معنای قصد یقصد، درمایه (قصد و آهنگ و حرکت) استعمال می شود. وزن کلمه (امّة) مانند: أكلة، لُقمة، لُمعة، قُدوة، اسرة، اسوة و اجرة، معنای مقیاسی از همان ماده را می رساند. اكلة یعنی مقداری از غذا که قابلیت وامکان اکل دارد. لُقمة یعنی آن مقدار که در یک نوبت وارد حلقوم می شود. لُمعة یعنی مقیاسی از لمعان و تابش که قابلیت عرضه و ارائه دارد. و همچنین در دیگر موارد.

بنابراین کلمه (امّة) نیز، یعنی مقیاسی از قصد و آهنگ و حرکت که درعالم خارج، عینیت پیدا می کند، خواه در سیره و روش باشد؛ مانند: (انّ هذه امّتکم امّة واحدة و انا ربکم فاعبدون) (انبیاء/۹۲، مؤمنون/۵۲) این است راه و روش شما، راه و روش یکسان و من پروردگار شمایم، مرا بپرستید؛ و مانند: (انا وجدنا آباءنا علی امّة و انا علی آثارهم مهتدون) (زخرف/۲۳) ما پدران خود را بر راه و روشی یافته ایم و از دنبال آنان روانیم.

و خواه در یک اجتماع بشری مانند: (ومن ذریتنا امّة مسلمة لک) (بقره/۱۲۸) (و کذلک جعلناکم امّة وسطاً) (بقره/۱۴۳) و این چنین شما را امتی در حد وسط قرار دادیم. که مقیاسی از قصد و آهنگ و حرکت در وجود آنان عینیت پیدا کرده است.

و خواه در اجتماع چرندگان و پرندگان که قرآن می گوید:

(وما من دابة فی الأرض و لاطائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم) انعام/۱۳۸

هیچ جنبنده ای در زمین نیست و نه پرواز کننده ای که که با دوبرال خود پرواز کند مگر آن که مانند شما امتی پیشتانند.

و یا در وجود فرد خاصی مانند همین آیه که گفت: (ان ابراهیم کان امّة قانتاً لله حنیفاً) که معنی قصد و آهنگ و حرکت به سوی الله و اطاعت و تقوی در وجود او عینیت داشت. و این سخن را از آن جهت گفت که در آن عهد و زمان، کس دیگری صاحب این آهنگ و حرکت نبود حتی در خیل انبیا و اولیا فردی نمونه و تک بود و لذا به همه انبیا پس از او، حتی به خاتم انبیا در دنباله همین آیه فرمان رسید که:

(ثم أوحینا إلیک ان اتّبع ملّة ابراهیم حنیفاً) نحل/۱۲۳

سپس اشارت کردیم که از ملت ابراهیم خلیل پیروی کن، با اعتدال.

سرّ مطلب اینجا است که نوح و هود و صالح آمدند و در آخر بر قوم خود نفرین کردند و قوم آنان با عذاب الهی از پا درآمدند و خود آنان یکه و تنها به سرزمین جدیدی نقل مکان کردند و از رسالت آنان نتیجه چندان به اجتماع بشری نرسید، اما ابراهیم، علاوه بر این که دعوت رسالت را با مبارزه عملی توأم کرد و بتها را شکست و راه استدلال و احتجاج را باز کرد و درگیری آفرید، در عین حال قوم خود را نفرین نکرد و حاضر شد در آتش بسوزد، ولی خداوند آسمانها او را نجات بخشید و ابراهیم، راه مهاجرت در پیش گرفت تا محل دیگری برای نشر توحید و مبارزه جدید پیدا کند، بی آن که قوم او به هلاکت رسیده باشند، باشد که اخبار او و کرامتی که خدا به او بخشیده و از آتش نمرود نجاتش داد رفته رفته در دلها بویژه در نسل جدید آنان اثر بگذارد و گرایش بیش تری به توحید و دعوت انبیا حاصل شود.

اینجا است که می بینیم از پیامبران پس از ابراهیم، هیچ یک بر قوم خود نفرین نکرد، واگر نفرین کرد، مانند یونس بن متی بی اثر ماند، بلکه همه آنان به سیره ابراهیم و آهنگ خاصی که در نشرتوحید، در پیش گرفت، اقتدا کردند و راه مهاجرت درپیش گرفتند که هجرت هریک از انبیاء درفصل زندگی شان مشهود است ونتایج آن نیز مشهود.

۱۴. (واذ قال ابراهیم ربّ ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن یا تینک سعياً واعلم ان الله عزیز حکیم) بقره/۲۴۰

پروردگارا به من بنما که چگونه مردگان را زنده می سازی. پروردگارش گفت: مگر باور نمی داری؟ گفت: چرا باور دارم، اما برای آن می خواهم نمایش بدهی که دلم آرامش گیرد. پروردگارش گفت: چهار مرغ پرنده بگیر و تناول کن تا گوشت آنها را به گوشت خودت تبدیل کنی. سپس قسمتی از اجزاء باقی مانده آنها را که استخوانشان باشد بر روی کوههای اطراف بگذار و سپس آنان را با نام و لقب به نزد خود بخوان تا دوان دوان به سوی تو آیند. بدان که خداوند با عزت و کاردان است و با استواری فرمان و خواسته اش اجرا خواهد شد.

دراین آیه کریمه اعلام شده است که ابراهیم از خدا درخواست کرد، تا همانند سایر خوابها که حقائق ملکوتی را به او ارائه می دادند، دریک رؤیای شبانه چگونگی زنده شدن مردگان را در روز قیامت به او نشان دهند، ولی این درخواست، مورد اجابت قرار نگرفت، زیرا چگونگی احیای رستاخیز، خصوصاً با جزئیات آن، دریک رؤیا و صد رؤیا قابل تجسم نیست، بلکه فقط احیای چند موجود کوچک را ارائه دادند، آن هم به دست خود ابراهیم، تا قلب و روحش آرامش بگیرد. به این صورت که چهار مرغ خوراکی مانند شتر مرغ، خروس، اردک و کبوتری ذبح کند و گوشت آنها را تناول کند تا هضم و جذب شود سپس استخوانهایشان را بر سراین تپه و آن تپه بگذارد و آنها را به نام بخواند تا دوان دوان به سوی او بیایند.

این ماجرا ممکن است درعالم رؤیا محقق باشد، به خاطر آن که ابراهیم گفت: (ارنی کیف تحیی الموتی) آن چنان که گفت: (وَأرنا مناسکنا) (بقره/۱۲۸) وممكن است درعالم شهود و بیداری باشد، مانند آنچه درمورد ارمیای پیامبردرآیه ۲۵۵ سوره بقره، یعنی قبل ازآیه مورد بحث عنوان شده است که استخوانهای درازگوش ارمیا را در برابر چشمان او زنده کردند.

مسئله مورد اختلاف، جمله (فصرهن الیک) است. این کلمه به چند صورت قراءت شده است واین خود می رساند که قاریان نیز، دستخوش اختلافات فکری و تاریخی شده اند و با تغییر عبارت، خواسته اند که تشخیص خود را رسمیت بدهند. اگر کلمه (صُر) امر حاضر از (صار، یصور) باشد؛ یعنی آنها را به خود متمایل کن. ویا آنها را قطعه قطعه کن. واگر (صِر) بخوانیم و از صار، یصیر باشد، مانند سار، یسیر، سر؛ یعنی آنها را به سوی خود بگردان و یا متحول کن و اگر (أصر، یأصر) باشد که مانند (أمر، یأمر وأکل، یأکل) همزه آن حذف شده باشد؛ یعنی آنها را محبوس و دربند کن و با خود نگه دار. قراءتهای دیگری نیز هست که با همین معنی بستن با ریسمان ونخ مناسبت بیش تری دارد، ولی به قرینه (ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً) معلوم می شود که یا گوشت آنها را قطعه

قطعه کرده اند و با استخوان درهم کوفته اند، و یا گوشت آنها را خورده اند و هضم کرده اند و استخوانهایشان را نگه داشته اند، و معنی اخیر با صدر و ذیل داستان ونیز با داستانی که در آیه قبلی مطرح شده است، تناسب بیش تری دارد. و در این صورت با مشیت الهی استخوانهای آن چهار پرنده، گوشت گرفته و پوست و پر پیدا کرده

و چون قدرت پرواز کامل نداشته اند، دوان دوان به سوی ابراهیم آمده اند. و از این قبیل احیای مردگان، در قرآن فراوان یاد شده است که احیای روح نباتی در هیزمهای آتش گرفته نمرود که گلستان شد از همین قبیل خواهد بود و لذا گفت:

(یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم)

ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شو.

و یا مانند حیات گرفتن عصای موسی و ناقه صالح و نیز ماهی موسی در داستان موسی و خضر.

۱۶. در آیات سوره بقره به صراحت اعلام شد:

(ابراهیم به همراهی و همیاری اسماعیل، دیوار خانه کعبه را بالا بردند و نیایش کردند که: خدایا این خدمت را از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی. بار خدایا ما دو تن را در برابر فرمانت به حال تسلیم بدار، از فرزندان ما امتی مسلمان برانگیز و مناسک حج را به ما ارائه فرما و عطف توجهی بر ما بفرما که تو بسیار عطف و مهربانی. بار خدایا در فرزندان ما رسولی برانگیز که آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمت را فرا یادشان دهد و آنان را پاک سازد. خدایا تو عزتمند و کاردانی.) بقره/۱۲۷-۱۳۰

از این آیات و آیات بسیاری ۴ به دست می آید که اسماعیل، اولین فرزند ابراهیم است و همو بامادرش هاجر در سرزمین مکه هجرت داده شد که گفت:

(رَبَّنَا آتِنَا اسْکَنْتَ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً
النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) ابراهیم/۳۷

بار خدایا من یک تن از نسل خود را در سرزمینهای بی آب و علف در کنار خانه با احترامت سکنی دادم. خدایا تا نماز را برپا دارند پس تو دلهای مردم را به سوی آنان پرواز ده و از میوه ها و ثمره زندگی و تکاپوی مردم به آنان روزی کن، باشد که شاکر شوند.

و ابراهیم اولین کسی بود که برای نسل اسماعیل دعا کرد تا مسلمان باشند، و همو اولین کسی است که نام (مسلمین) را برای امت اسلامی بر زبان جاری کرد و همو است که دعوت خاتم الانبیاء را در نسل اسماعیل پیش بینی کرد. و این بدان جهت بود که اسماعیل به نبوت استقلالی و رسالت در مکه انتخاب نشد و در نسل او نیز نبوتی برقرار نشد. و لذا است که در هیچ آیه ای از اسماعیل به عنوان پیامبر یاد نشده است و اسماعیل صادق الوعد نیز از بنی اسرائیل است و نه فرزند ابراهیم.

و نیز چنان که اشاره کردیم و آیات سوره صافات گواهی داد ۵ که بر اساس دعای ابراهیم و اسماعیل مراسم حج و مناسک آن به ابراهیم ارائه شد و ابراهیم، مراتب رؤیا را با اسماعیل در میان می نهاد و با هم به انجام مراسم، قیام می نمودند تا آن گاه که از مزدلفه راهی منی شدند و در وادی محسّر، ابراهیم به فرزندش گفت: من خواب دیدم که باید تو را در منی قربانی کنم و این جزء مراسم حج ما

است و اسماعیل پذیرفت، منتهی ندایی از آسمان برایش نازل شد و اسماعیل از قربانی شدن معاف گردید.

درسوره صافات پس از نقل مراسم قربانی منی می گوید:

(وبشّرناه باسحاق نبیاً من الصالحین. وبارکنا علیه وعلی اسحاق ومن ذریتهما محسن و ظالم لنفسه
مبین) صافات/۱۱۲-۱۱۳

و ابراهیم را به ولادت اسحاق بشارت دادیم که پیامبری از صالحین خواهد بود و براو برکت نازل کردیم و بر اسحاق و ذریه آن. و برخی نیکوکارند و برخی سیه کار برجان خود.

و این می رساند که ذبیح اسماعیل فرزند هاجر است که در قرآن به عنوان (مسلم) یعنی در حال تسلیم یاد شده است، زیرا که گفت: (فلما أسلما و تله للجبین)، نه اسحاق فرزند ساره که پس از جریان قربانی به دنیا آمده است و حتی بعد از هلاک قوم لوط که شرح آن خواهد آمد.

۱۷. هجرت دادن اسماعیل و هاجر به فرمان حق بوده است تا خانه کعبه را عمارت کنند نه به خاطر حسادت ساره که حسادت ساره نمی تواند چنین مسئله ای بیافریند. ولذا در همه جا قرآن از زبان ابراهیم می گوید:

(پروردگارا این شهر مکه را امن و ایمن ساز و فرزندان مرا از پیروی بتها برحذر دار.)

لذا است که وحی الهی بر ابراهیم و اسماعیل نازل می شود که خانه کعبه را برای حاجیان پاک و مطهر نگه دارند (بقره/۱۲۵) که این خود تولیت خانه خدا است.

۱۸. قرآن مجید می گوید:

(واذ جعلنا البيت مثابة للناس وأمناً و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلى) بقره/۱۲۵

و آن گاه که خانه کعبه را میعادگاه مردم ساختیم و جایگاه امن. و گفتیم از مقام ابراهیم، قسمتی را به عنوان نمازگاه انتخاب کنید.

مقام ابراهیم همین سنگی است که اکنون در مقابل کعبه داخل ضریح قرار دارد. این سنگ، به منزله داربستی بود که ابراهیم بر آن بالا می رفت و دیوار کعبه را به ارتفاع تقریباً پنج متر بالا برد. اسماعیل سنگ می آورد و ابراهیم سنگها را بر روی هم می چید. گویا ملاطی متداول نبوده است. این سنگ مقام در حدود یک متر و نیم ارتفاع دارد که اینک مقداری از آن در زیر خاک مدفون است. گویا این سنگ در ابتدای امر که از آسمان نازل شده، در اثر حرارت نرم شده بود و ابراهیم که برای اولین بار بر روی آن قرار گرفت، اثر پاهای مبارکش بر سنگ نقش بست. این سنگ، نخست کنار دیوار کعبه بود، پس از آن که ابراهیم خلیل از چیدن دیوار فارغ شده بود. بعدها قریش آن را به محل فعلی آن منتقل کردند. رسول خدا در سال حجّه الوداع آن را به جای اصلی آن برگرداند و عمر بن خطاب در یکی از سالهایی که به حج رفت، دوباره آن را به جای قبلی برگرداند که هم اینک مشاهده می شود. در اساطیر وارد شده است که ابراهیم برای دیدن فرزندش اسماعیل از شام به مکه آمد، اما اسماعیل در خانه نبود. و چون ساره به او دستور داده بود که حق نزول ندارد!! ابراهیم پیاده نشد و عروسش این سنگ را آورد و وزی

ر پای ابراهیم قرار داد و سرابراهیم را شست در نتیجه اثر پای ابراهیم بر روی سنگ باقی ماند. ولی ظاهراً معقول نمی نماید که ابراهیم خلیل تا این حدّ بازیچه دست همسرش ساره باشد.

۲۰. (انّ ابراهیم کان امّة قانتاً لله حنیفاً ولم یک من المشرکین) نحل/۱۲۰

ابراهیم پیشتازی بود مطیع الله و متعادل واز مشرکان نبود.

حنیف، یعنی میانه رو که به هیچ طرف، متمایل نباشد، نه به سوی دنیای محض و نه به سوی آخرت محض، نه به سوی چپ و نه به سوی راست. واین مفهوم، بیش تر، از سوره آل عمران مفهوم می شود که گفت:

(ای یهودیان وای نصرانیان. از چه رو ابراهیم را یهودی و نصرانی می خوانید با آن که تورات وانجیل پس از او نازل شده است. آیا اندیشه ندارید؟ شما درباره چیزهایی که می دانید، بحث و احتجاج می کنید از چه رو درباره آنچه نمی دانید هم بحث و بدل می کنید. خدا است که همه چیز را می داند و شما نمی دانید.

ابراهیم یهودی و نصرانی نبود، اما حنیف بود و درمیانه یهودیت و نصرانیت متعادل بود. مردی درحال تسلیم و بیزار از مشرکان. آن کسی به ابراهیم اولویت دارد که او را درتسلیم و رضا و نفی شرک پیروی کند و همین پیامبر ما خاتم انبیاء و پیروانش که از یهودیت و نصرانیت و شرک بی شده اند و خداوند سرپرست مؤمنان است.) (آل عمران/۶۵-۶۸)

۲۱. یهودیت، خدا را از راه دنیا می جوید و نصرانیت، خدا را با رهبانیت و ترک دنیا می جوید و درمقابل این دو مذهب مشرک، فقط دنیا را می خواهد نه آخرت را که بدان اعتقادی ندارد. اما فرد متعادل و سالم و سلیم النفس که خدا را می شناسد و وعده خدا را صدق می داند. درمیان دنیا و آخرت با گامهای استوار و متعادل سیر می کند و در برابر خدا تسلیم است. واین همان وصیت ابراهیم است که گفت: به این وصیت بود که ابراهیم فرزندانش را وصیت کرد و به این ملیت بود که یعقوب فرزندانش را وصیت کرد و گفت: ای فرزندان من خداوند دین خود را برای شما برگزیده است. مبادا درحالی بمیرید که از خط تسلیم و اطاعت فرمان او خارج باشید:

(و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون)
(ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاماً قال سلام فما لبث ان جاء بعجل حنیذ. فلما رأى ایدیهم لاتصل الیه نکرهم و أوجس منهم خیفه قالوا لاتخف انا ارسلنا الی قوم لوط. وامرأته قائمه فضحکت فبشرناها باسحاق ومن وراء اسحاق یعقوب. قالت یا ویلتی ألد و أنا عجوز وهذا بعلى شیخاً إنّ هذا لشیئ عجیب. قالوا أتعجبین من امر الله رحمت الله وبرکاته علیکم أهل البیت انه حمید مجید. فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط. ان ابراهیم لحلیم أوّاه منیب. یا ابراهیم أعرض عن هذا إنه قد جاء أمر ربک و انهم آتیهم عذاب غیر مردود) هود/۶۹-۷۶

۲۲. پس از مهاجرت ابراهیم و لوط به شام و اردن که قرآن گفت:

(ونجیناه و لوطاً الی الأرض الّتی بارکنا فیها للعالمین) انبیاء/۷۱

ما ابراهیم را با لوط نجات دادیم و به سوی سرزمین قدس هجرت دادیم، که برای همگان فرخنده و مبارک خواهد شد.

لوط در اردن در شهر سدوم مستقر شد و ابراهیم به شام و فلسطین رفت. لوط مدت‌ها در اردن زندگی کرد، تا آن‌گاه که مستحق عذاب شدند و از سوی خدا فرمان صادر شد که شهر سدوم و سایر شهرهای تابعه را زیر و رو کنند و همه ساکنان آن را هلاک سازند.

فرستادگان الهی مأمور شدند که ابتدا برابر ابراهیم وارد شوند و او را به فرزندش اسحاق پیامبر بشارت دهند و سپس به مأموریت قوم لوط بروند. یک روز قبل، فرستادگان به منزل ابراهیم وارد شدند و پس از سلام و جواب ساده وی پیرایه نشستند و ابراهیم در پی تهیه غذا شد و طبق معمول آن زمان که برای میهمانان گوشت تازه تهیه می‌دیدند، ابراهیم گوساله‌ای را کشت و کباب کرده آورد. اما میهمانان، دست خود را به سوی غذا دراز نکردند. در آن زمان معمول شرقیان این بود که اگر نسبت به کسی قصد سوئی داشته باشند، از نمک او پرهیز کنند و اگر از روی اتفاق و ناشناخته با او هم نمک می‌شدند، دیگر انتقام را فراموش می‌کردند. روی این مسئله عرفی و اجتماعی، ابراهیم احساس خطر کرد که شاید میهمانان او دشمنان او باشند، و میهمانان که متوجه بودند گفتند: باکی بر تو نیست. ما فرشتگانیم و در چشم تو مجسم شده‌ایم. ما وجود مادی شما را نداریم که غذا تناول کنیم.

ابراهیم پرسید: برای چه مأموریتی فرود آمده‌اید؟

فرشتگان گفتند: برای هلاک و نابودی قوم لوط آمده‌ایم و تا در فرصت فعلی تو را بشارت دهیم که پسری دانا به تو روزی خواهد شد. همسر ابراهیم، ساره، با شنیدن این سخن با شتاب وارد مجلس شد و از شگفتی بر صورت خود نواخت، با خنده‌ای بهت‌آمیز و گفت: من صاحب فرزند می‌شوم با آن که پیرزال نازایم و شوهر من پیری فرتوت است؟

فرشتگان گفتند: از فرمان خدا شگفت آورده‌ای. با پیرزالی تو و با پیری و سالخوردگی شوهرت، شما صاحب فرزند می‌شوید که این فرمان خداست. رحمت خدا و برکات خدا بر شما خاندان نازل باد. که او ستوده و بزرگوار است.

و چون وحشت ابراهیم فرو نشست و دلش با بشارت فرزندى به نام اسحاق و عمرى طولانى تا آن حد که نوه اش یعقوب را ببیند، آرام گرفت، درباره قوم لوط و شفاعت و بخشش آنان و تأخیر عذاب به مجادله پرداخت، چرا که ابراهیم مردی بردبار و غمگسار بود.

فرشتگان گفتند: از این بحث و جدل منصرف شو که فرمان خدا در راه است و عذاب و هلاک آنان قطعی و فرمان خدا را بازگشتی نخواهد بود.

۲۳. قرآن مجید، شرح مجادله را یاد نمی‌کند. شرح آن در تورات چنین آمده است که ابراهیم به فرشتگان گفت: اگر در سرزمین لوط، صد تن مؤمن باشند، خدای من آنان را عذاب می‌کند؟

فرشتگان گفتند: نه، اما در آن سرزمین صد تن مؤمن نیست.

ابراهیم گفت: اگر پنجاه تن مؤمن باشد، خدا آنان را هلاک می‌کند؟

فرشتگان گفتند: نه، اما در آن سرزمین پنجاه تن مؤمن نیست.

ابراهیم که از عدم پیشرفت لوط در امر رسالت متأسف شده بود، گفت: آیا پروردگار شما سرزمین لوط را زیر و رو می‌کند، در صورتی که چهل تن مؤمن در آن باشند؟ و بالاخره گفت و گو ادامه یافت،

تا رسید به ده تن و بالاخره به یک تن، که آیا اگر در این سرزمین یک تن مؤمن باشد، خدا باز هم عذاب ابد را بر آن نازل می کند و فرشتگان گفتند: نه.

ابراهیم با سرعت گفت: ولی در سرزمین اردن که لوط پیامبر هست و او مؤمن است؟ پس چرا عذاب نازل می شود؟

فرشتگان گفتند: ما لوط را و خاندانش را جز همسرش، از آن سرزمین خارج می کنیم و سپس عذاب خدا بر آن نازل خواهد شد؛ غذایی که راه برگشت ندارد.

۲۴. بنابراین تصور می شود که ولادت اسحاق در حدود بیست سال، بلکه سی سال پس از ولادت اسماعیل باشد، زیرا ولادت اسماعیل در اوائل هجرت به شام صورت گرفت و در آن وقت ابراهیم و ساره پیرفروت نبودند، ولی در هنگام ولادت اسحاق هر دو پیر و فرتوت شده بودند.

در روایات اسلامی و تواریخ انبیا نیز نوشته اند که لوط پیامبر، سی سال در میان قوم خود زندگی کرد. ۶ و باز نوشته اند که ساختمان کعبه در هنگامی صورت گرفت که اسماعیل در حدود ۲۶ سال داشت و چون مناسک آن پس از بنای خانه صورت گرفته است و تولد اسحاق پس از قربانی اسماعیل است، باید ولادت اسحاق سی سال پس از ولادت اسماعیل بوده باشد. و این معنی با آیات ۱۰۰ - ۱۱۳ سوره صافات کاملاً تأیید می شود:

(... و قال انی ذاهب الی ربی سیهدین. ربّ هب لی من الصالحین. فبشرناه بغلام حلیم. فلمّا بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک) تا آن جا که می گوید:

(و بشرناه باسحاق نبیاً من الصالحین. و بارکنا علیه و علی اسحاق و من ذرّیتهما محسن و ظالم لنفسه مبین)

یعنی برآورده شدن دعای ابراهیم که فرزند شایسته تقاضا کرد: ابتدا فرزندی بردبار و شکیبای روزی شد که اسماعیل ذبیح است و پس از تمام شدن جریان مناسک و قربانی اسماعیل و ندای آسمانی دوباره می گوید: و بشارت دادیم او را به اسحاق پیامبر و یعقوب پیامبر نیز و برکات خود را بر ابراهیم و اسحاق نازل کردیم، و این می رساند که ولادت اسحاق، پس از مراسم حج و ذبح اسماعیل صورت گرفته است که حدود سی سال فاصله را اقتضا می کند.

۲۵. فرزندان ابراهیم، منحصر به اسماعیل و اسحاق می باشند و اسحاق با بشارت الهی و خرق عادت متولد شد که دیگر نه ساره آستن شد و نه ابراهیم نیروی جوانی و لقاح داشت و لذا گفت:

(الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسماعیل و اسحاق ان ربی لسمیع الدعاء)

ابراهیم/۳۹

بنابراین سایر فرزندان که برای ابراهیم یاد کرده اند، افسانه یهودیان است. بویژه که می بینیم خداوند عزت به ابراهیم بشارت می دهد که نوه خود را نیز ببیند که همین یعقوب بن اسحاق است. اگر خداوند به او فرزند دیگری می داد، نیازی به یادآوری یعقوب نبود تا بگوید: (ووهبنا له اسحاق و یعقوب نافله) انبیاء/۷۲

۲۶. فرزندان یعقوب هم اسماعیل وهم اسحاق از پیامبران خدایند. آن نوع پیامبری که مانند لوط، بر سیره ابراهیم خلیل می رفتند و دعوت او را دنبال می کردند و صف ابراهیم را ترویج می نمودند و درمورد نیاز به آنان وحی می شد تا آنچه باید بدانند، بدانند و لذا گفت:

(انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده و اوحینا الی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و آتینا داود زبوراً) نساء/۱۶۳
ما به تو وحی کردیم آن سان که به نوح و پیامبران بعد از نوح وحی کردیم، به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندگان یعقوب و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی کردیم. و ما به داود پیامبر زبور دادیم.

(قل آمنا بالله وما انزل علینا وما انزل علی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و الاسباط) آل عمران/۸۴

ای پیامبر بگو ما به خدا ایمان آوردیم و به آنچه بر ما نازل شد و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان نازل شد.

ولی نزول صحیفه، برنامه ویژه ابراهیم خلیل بود و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان زادگانش همه وهمه ناشر دعوت ابراهیم و مجری صحیفه و برنامه او بودند.

سیره لوط (ع)

قرآن می گوید:

(ولوطاً اذ قال لقومه انکم لتأتون الفاحشه ما سبقکم بها من أحد من العالمین)

عنکبوت/۲۸

لوط به قوم خود گفت: شما به ارتکاب فاحشه ای دست زده اید که هیچ قومی پیش از شما بدان دست نزد.

درمورد این فاحشه زشت، اساطیری وارد شده است که براین اساس که شیطان برای آنان مجسم شد و کار زشت لوط را به آنان تعلیم داد. ولی این اسطوره مخالف قرآن است که گفت:

(انه یراکم هو و قبیله من حیث لاترونهم) اعراف/۱۲۷

شیطان و همردیفان او شما را می بینند از آن جا که شما آنان را نمی بینید.

علاوه براین که تجسم نمی تواند وجود مادی داشته باشد که لمس و مباشرت را ایجاد کند، بلکه باید گفت: شیطان درعالم خواب با همه ملتها مواجه می شود و این کار زشت را ترویج می کند، ولی تا آن زمان هیچ ملتی به دعوت شیطان پاسخ مثبت نداده بود و این مردم بد سیرت بودند که برای اولین بار مرتکب این کفران عظیم شدند و سزای خود را دیدند.

۲. عذابی که بر قوم لوط نازل شد، یکی از سنگهای عظیم آسمانی بود که درکنار شهرهای آنان فرود آمد و با لرزشی مهیب، سرزمین آنان را زیر و رو کرد. و چون این سنگ عظیم از آسمان سوم یعنی آستروئیدهایی که درفضای بین مریخ و مشتری می چرخند فرود آمده بود، در اثر جاذبه و فشار حرکت، سنگریزه های فراوانی با خود آورد که بعد از زیرو رو شدن سرزمین آنان، برسر فراریان فروریخت و همگان را نابود ساخت: (امطرنا علیهم حجاره من سجّیل)

۳. فاحشه، یعنی عریان شدن نامحرم در برابر نامحرم.

(وإذا فعلوا فاحشاً قالوا وجدنا عليها آباءنا والله أمرنا بها قل إن الله لا يأمر بالفحشاء أتقولون على الله ما تعلمون) اعراف/۲۸

وچون مشرکان برای طواف کعبه عریان شوند و برآنان اعتراض شود، گویند ما پدران خود را براین روال دیدیم که درلباس گنه آلود طواف نمی کردند و خدا چنین فرموده است. بگو خداوند به عریان شدن امر نمی دهد. آیا به خدا دروغ می بندید؟
واین که قرآن مجید در باره قوم لوط می گوید:

(أتأتون الفاحشاً و أنتم تبصرون. ائنکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون)
نمل/۵۵-۵۶

آیا مرتکب فحشا می شوید و تماشا می کنید؟ آیا با مردان به شهوت می گذرانید نه با نسوان. شما مردمی جاهل پیشه آید.

بدین منظور است که آنان در مجالس عمومی خود لخت و عور می شدند و این جرمی بود و رای جرم عظیم تر آنان که لواط باشد و لذا به صورت مجزا مطرح شده است. گویا منظور آیه قرآن که می گوید: (وتأتون فی نادیکم المنکر) (عنکبوت/۲۹) همین عمل زشت باشد، وچه بسا که در اثر بی آزر می و فساد و تباهی دسته جمعی عمل لواط را مرتکب می شده اند.

۴. مسئله دیگری که در زندگی لوط مطرح شده، این است که فرشتگان عذاب مأمور بودند که اگر چهار نوبت از حضرت لوط، مذمت آن قوم را بشنوند، برنامه عذاب را اجرا کنند و گرنه از عذاب آنان منصرف شوند. واین نیز افسانه یهودیان است، زیرا همین فرشتگان عذاب، پیش از آن به خدمت ابراهیم رسیدند و ولادت اسحاق را بشارت دادند، و موقعی که ابراهیم با آنان جدل کرد که چرا براین قوم، عذاب دمار و استیصال نازل می کنید؟ همین فرشتگان گفتند:
(یا ابراهیم أعرض عن هذا انه قد جاء امررتک وآنهم آتیهم عذاب غیرمردود)

هود/۷۶

. یوسف صدیق (ع)

۱. رؤیای خورشید و ماه و ستاره، یک صحنه واحد بوده است نه این که به نوبت، اول خورشید، سپس ماه و بعد یازده ستاره دیده شده باشند، و یابه عکس. از نظر علم تعبیر، خورشید به پادشاه، فرعون، قیصر و رئیس جمهور تعبیر می شود و ماه به نخست وزیر و صدراعظم. و ستاره به وزیر. استاندار و کاردار. این تعبیر، در کتابهای علمی قاطعیت دارد. گویا تعبیر غلط مشهور به وسیله یهودیان صدر اول شایع شده و در تفسیرات تورات و سایر کتابها به عنوان یک واقعیت تلقی گشته است.

و به همین جهت در تواریخ اسلامی مشاهده می کنیم که فرزندان یعقوب را دوازده تن دانسته اند. شش تن فرزندان لیا و راحیل و شش تن دیگر از کنیزان زر خرید. نام شش تن فرزندان لیا و راحیل بدون تردید و بالاتفاق، عبارت از شمعون، لاوی، یهودا و روبیل که مادر آنان لیا است و یوسف و

بنیامین است که مادر آن دو راحیل است، ولی در نام آن شش تن دیگر، اختلافات زیادی دیده می شود و این اختلاف، گواه عدم تحقیق است. تصور می رود که چون یهودیان، خورشید را به یعقوب و ماه را به (لیا) و یازده ستاره را به فرزندان یعقوب، تعبیر کرده اند، ناچار شده اند که بر فرزندان یعقوب شش تن دیگر بیفزایند، تا رقم دوازده کامل شود.

۲. رؤیای یوسف براساس نص قرآن به این صورت بوده است:

(آئی رأیت أحد عشر كوكباً و الشمس و القمر رأيتهم لى ساجدين)

من یازده ستاره دیدم با خورشید و ماه، دیدم که آنان برای من سجده کردند.

این رؤیا از دو قسمت کاملاً مجزا تشکیل شده است و لذا قرآن مجید کلمه رؤیت را تکرار می کند.

رؤیای اول: (ستاره، ماه، خورشید در کنار هم و با هم که از نظر تعبیر علمی، یوسف خودش را در کنار شاه و صدراعظم و یازده وزیر، احساس کرده است که صورت کابینه دولت را در حضور شاه مجسم می کند و لازمه این رؤیا آن است که یوسف هم وزیر باشد، در حد وزیران.

رؤیای دوم جماعت بسیاری از بشر که برای یوسف سجده می کنند، جز آن که این جمعیت در عالم خواب شناخته و معلوم نبوده اند، تا به صور مشخص خود دیده شوند، بلکه از حاضران درباری بوده اند که برای حفظ مقام مافوق به سجده افتادند. حال این حاضران، خدمه باشند و یا کارمندان، فرقی نمی کند.

قرآن مجید به این نکته صراحت کامل داده است و لذا می گوید: (رأيتهم) و ضمیر جمع مذکر غایب می آورد و در وصف آنان می گوید: (ساجدين) که باز هم عنوان جمع مذکر دارد، از دسته عاقلان بشری. و به همین جهت در آیات آخر این سوره می گوید:

(ورفع أبويه على العرش و خروا له سجداً و قال يا أبت هذا تأويل رؤيى من قبل قد جعلها ربي حقاً)

به این معنی که چون به خاطر یوسف، شاه و صدراعظم و سایر وزیران در جلسه پذیرایی یعقوب حاضر می شوند و یوسف، پدر و مادر خود را بر تخت وزارت کنار خود می نشاند، همه حاضران و استقبال کنندگان و خادمان به خاطر احترام و بزرگداشت مقام یوسف ناجی مصر، به سجده می افتند. و یوسف در گوش پدر زمزمه می کند که پدر جان این صحنه خارجی، همان صورت رؤیای من است که اینک به حقیقت پیوسته است.

در این آیه که خواب تعبیر شده یوسف منعکس شده است، باز می بینیم (خروا له سجداً) با ضمیر جمع مذکر غایب عنوان شده است و این خود صراحت کامل دارد که ستارگان و خورشید و ماه، در کنار یوسف به سجده نیفتاده اند، بلکه جماعت انبوهی که یوسف آنان را نمی شناخته و به عنوان رجاله تلقی می شدند، در عالم خواب، برای او سجده کرده اند، و گرنه باید عبارت قرآن به این صورت نازل شده باشد: (رأيتها لى ساجدات)، تا قانون صرف و نحو عربی رعایت شده باشد.

۳. یعقوب، پس از استماع خواب یوسف، به او اطلاع نمی دهد که تعبیر آن چیست، بلکه می گوید تو خودت بعدها از تعبیر این خوابت با خبر خواهی شد، زیرا نسل ما از پدرم ابراهیم و اسماعیل و اسحاق گرفته تا من و تو و فرزند زادگان من، همه پیامبران خداییم و باید اشارات وحی را دریابیم، و لذا یوسف به پدرش می گوید:

(یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربّی حقاً)

ای پدر، این است مآل خواب پیشین من که به این صورت به حقیقت پیوسته است. در آن مجلس، یعقوب فقط به پدرش یوسف اشاره می کند و می گوید که (و کذلک یجتبیک ربّک)؛ یعنی همانند صورت این رؤیا، خداوند، کار تو را سامان می دهد و از تعبیر خواب، با خبرت می سازد و نعمت نبوت را بر تو تمام می کند، آن چنان که بر پدرانیت تمام کرده است. اگر یعقوب، تعبیر خواب را با فرزندش یوسف در میان می نهاد، قهراً مورد سؤال واقع می شد که چگونه و چسان. و در آن صورت باید یوسف هم به اضطراب و واهمه دچار می شد، چنان که پدرش یعقوب دچار شد، زیرا می دانست تع بیر این خواب، بدون حوادث غیرمنتظره، صورت حقیقت نخواهد یافت. و باز به خاطر همین تعبیر شگرف و مزده عزت و سلطنت است که یعقوب سفارش می کند که خواب خود را برای برادرانت نقل مکن که قهراً درصدد آزار تو برمی آیند و لااقل خواب تو را فاش می سازند و مایه تمسخر قرار می دهند.

۴. پس از این خواب، یعقوب به فرزندش یوسف علاقه مفرطی نشان می دهد و این بیش تر مایه حسادت برادرانش را فراهم می سازد. موقعی که تصمیم به دور کردن یوسف از منطقه کنعان می گیرند و برادر خود را همراه می برند، در نیمه راه و یا در موقع رسیدن به چاه تصمیم می گیرند که او را به چاه بیندازند، بلکه او را به ته چاه بفرستند که چاه بسیار عمیق است و اگر او را به چاه بیندازند، کشته شدن او قطعی خواهد بود، در صورتی که حاضر نبودند به دست خود او را بکشند.

و لذا قرآن مجید می گوید: و چون یوسف را بردند و اتفاق کردند او را در یک چاه بگذارند: (فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ) در حالی که از کنکاش و توطئه قبلی به صورت دیگری تعبیر می کند و می گوید:

(قال قائل منهم لا تقتلوا يوسف وألقوه في غيابت الجبّ يلتقطه بعض السيارة إن كنتم فاعلين)

یک تن از آنان گفت: یوسف را نکشید و در یک چاه بیفکنید تا کاروانیان او را به عنوان کودک (سراهی) ببرند، اگر شما به دور کردن یوسف اصرار دارید

البته بهانه تشنگی از یک طرف و سبکی وزن یوسف از طرف دیگر می توانست حيله آنان را روبراه کند.

۵. قرآن مجید می گوید:

(و أوحينا اليه لتنبئهم بأمرهم هذا وهم لا يشعرون)

ما به یوسف اشارت کردیم که روزی بیاید که ماجرا را با آنان در میان نهی و آنان ندانند که تو خود همان یوسفی.

چنان که مکرّر گفته شد و ابتدای سوره گواهی داد، ارتباط انبیاء بنی اسرائیل، بیش تر به وسیله خواب صورت می گرفته است. این وحی هم باید به صورت خواب، و در چاه قریه سیلون از قرای کنعان بوده باشد.

هنگامی که یوسف دستور این خواب و این وحی را با برادرانش در میان نهاد، ناچار شد ترتیبی بدهد که برادرانش را از این کار زشت برادرکشی باخبر سازد، ولی به صورتی که او را شناسند. لذا نوشته

اند که در روز مهمانی شهر مصر، تابلوهایی متعددی به صورت قطعات فیلم از صحنه های آن روز، در معرض تماشای آنان گذاشت که قیافه آن روزشان کاملاً با قیافه روز مهمانی برابر بود، و برادران یوسف وحشت کردند که مبادا مایه سوءظن عزیز را فراهم کرده باشند.

نکته دیگری که در این آیه دیده می شود، قید (وهم لایشعرون) است که نباید خود را معرفی کند و این یک دستور قطعی بود، و لذا از مصر به پدرش یعقوب اطلاع نمی دهد، که اگر اطلاع می داد، قهراً برادرانش نیز بی خبر نمی ماندند.

۶. قرآن مجید، در پایان فصل اول می گوید:

(و كذلك مكنا ليوسف في الأرض ولنعلمه من تأويل الاحاديث)

به این صورت ما به یوسف قدرت و تمکن دادیم و بدین خاطر که او را از مآل خوابها با خبر سازیم. (کذلک) اشاره به ماجرای چاه رفتن و فروخته شدن و انتقال به مصر است، که راه را برای قدرت و عظمت و ارتباط با سران حکومت باز کند و در ضمن با اسرار خواب که سررشته دریافت وحی است آشنا گردد، البته رنج فکر کردن و خصوصاً تاریکی چاه که گویا شب و روز انسان در عالم رؤیا است و بیش تر به فکر رؤیا و اسرار آن می پردازد تا به مسائل دنیای خارج، کاملاً یوسف را آماده مقام نبوت کرد

از این رو گفت: (ولنعلمه) تا به او بیاموزیم. و آموختن جز با دریافت قواعد و ضوابط، مفهوم صحیحی پیدا نخواهد کرد. البته به خاطر داریم که یعقوب هم به او گفت:

(ويعلمك من تأويل الأحاديث) چرا که احادیث، جمع احادوثه است و احادوثه به معنای خبر و اطلاع جدیدی است که بر سر زبانها بیفتد و رواج پیدا کند.

۷. هنگامی که برادران یوسف، ناله کنان به پدر می گویند یوسف را گرگ خورده است، پدرش می گوید: (بل سؤلت لكم أنفسكم أمراً فصبر جميل) بل برای اضراب است. یعنی چنین نیست که شما ادعا می کنید. یوسف را گرگ نخورده است، شما صحنه سازی کرده اید تا او را از من دور کنید و من باید صبر جمیلی پیشه سازم و خدا یار است.

علت این پاسخ تند و سرد، همان است که یعقوب از خواب یوسف مطلع شده بود و یقین داشت که وحی خدا دروغ نخواهد بود و یوسف زنده می ماند تا نبوت و سلطنت را با هم جمع کند.

۸. در روایات اسلامی آمده است که برادران یوسف به کمین نشستند و چون قافله ای را به سوی چاه روان دیدند، خود را به سر چاه رساندند و ادعا کردند این کودکی که از چاه درآورده اید، برده ماست، و سرانجام او را فروختند.

درست روشن نیست که این داستان را از قرآن برداشت کرده اند، و یا از تورات گرفته اند. در هر صورت این داستان با متن قرآن مخالف است، زیرا قرآن می گوید:

(وجاءت سيارة فأسلوا واردهم فأدلى دلوه قال يا بشرى هذا غلام و أسروه بضاعة) یعنی یوسف را به صورت کالا پنهان کردند تا مسافران با خبر نشوند، و در دنباله همین آیه می گوید:

(وشره بئمن بخص درهم معدودة) که به صراحت روشن می کند که همین کاروانیان، یوسف را به مصر برده اند و چون سند بردگی نداشته اند، ناچار با قیمت کم او را فروخته اند و چون می ترسیده

اند که متهم به دزدی شوند، هرچه زودتر حاضر به فروش شده و ناچار با قیمت اندک او را فروخته اند، و به همین جهت بود که گفت: (کانوا فیه من الزاهدین)

۹. مسئله خاطرخواهی زلیخا و جمله (لقد همّت به وهمّ بها) باعث شده است که برای براءت دامن یوسف، توجیّهات زیادی پرداخته شود.

به نظر نویسنده، موقعی که زلیخا خود را به یوسف عرضه کرد و گفت: (هیت لک) و یوسف با پاسخ سرد و کوبنده و منطق استوار خود به زلیخا پاسخ ردّ داد، زلیخا از راه دیگری به اغوای یوسف پرداخت، تا توانست نظر او را جلب کند. درواقع زلیخا نیز مسحور جوانمردی و عفاف و پاکدامنی یوسف شد و تصمیم گرفت از شوهر خود طلاق بگیرد تا یوسف حاضر به ازدواج شود و همین مسأله ازدواج بود که یوسف را به خانم علاقمند کرد و هر دو خواهان یکدیگر شدند و لذا گفت: (همّت به وهمّ بها). اگر اهتمام زلیخا به صورت فحشا بود که یوسف پاسخ لازم را به زلیخا داده بود. وحتی با اشاره به شوهرش (آنه ربی) او را تهدید کرده بود و دیگر معنی نداشت که قرآن بگوید: (ولقد همّت به). علت این که خداوند، با ارائه برهان، مانع ادامه این صحنه شد، آن است که:

اولاً، شوهرخانم یعنی عزیز مصر، وارد منزل شده بود و در راه ورود به اطاق خانم بود، و اگر عزیز مصر، خانم را با آن حالت می دید که با یوسف خلوت مغالزه دارد، اتهام او در نظر عزیز قطعی می شد.

ثانیاً، ازدواج با خانمی که حاضر به فساد باشد، برانبیاء روا نیست، زیرا چنین خانمی عصمت و تضمینی ندارد که بعدها چه کند و چه نکند.

در هر صورت مسئله اهتمام، غیر از عرضه فحشا است و لذا با قید سوگند، تجدید مطلع شده است و گرنه اهتمام به ارتکاب فحشاء آن هم با مادرخوانده خود که شوهر دارد، از سایرین نیز بعید است تا چه رسد به پیامبران.

۱۰. قرآن مجید می گوید: (لولا أن رأى برهان ربه). باز پای رؤیت درمیان است، نه الهام و یا وسیله دیگر. و این می رساند که صورت این ماجرا به گونه باطنی بریوسف نمایان شد و یوسف دانست که این اهتمام و همت، ناروا بوده و مورد رضای خدا نیست، لذا فوراً و بی درنگ به طرف درب خروجی فرار کرد و زلیخا از پشت سر پیراهن او را کشیده پاره شد و شوهر خانم در آستانه در نمایان گشت. در این ارائه برهان و صورت برهانی آن روایاتی رسیده است که با هم ناهمساز می باشند و علاوه بر اختلاف که خود دلیل عدم تحقیق است، سند صحیحی نیز ندارند. پس اصراری نخواهد بود که حتماً به روایات رسیده اعتماد شود. در هر صورت، یوسف باطن کار خود و زلیخا را به عیان با چشم خود مجسم دید که فوراً پا به فرار نهاد، تا از شرّ آن خلاصی یابد.

۱۱. هنگامی که خانم زلیخا مجلس انسی ترتیب می دهد و خانمهای درباری را دعوت می کند تا موقعیت خودش را با یوسف برای آنان مجسم کند. پس از اظهارات آن زنان که (ما هذا بشرأ ان هذا الا ملک کریم) خانم زلیخا می گوید:

(فذلک الذی لمتننی فیه ولقد راودته عن نفسه فاستعصم...) یوسف/۳۲

این کلمه (استعصام) از باب استفعال است و ماده اصلی آن عصمت است. اگر سین استفعال برای طلب باشد، یعنی من با این جوان مراوده کردم و خواهان کام شدم، ولی او طالب عصمت شد و با راندن من و عقب کشیدن خود، عصمت خود را حفظ کرد. و اگر سین استفعال برای شماره و عدت باشد، م‌اند: استکبر و استنوق الجمل واستعظم، یعنی من خواهان کام شدم و او خود را از این گونه کارها معصوم شمرد و حاضر نشد خواهش مرا برآورده سازد.

در صورت زلیخا اعتراف می کند که یوسف عصمت داشته است، و این خود می رساند که هیچ گونه گرایشی از جانب یوسف ظاهر نشده است که عفت و عصمت او را لکه دار سازد، تا چه رسد به برخی افسانه های تاریخی که در اطراف مسئله پرداخته اند و این که قرآن مجید می گوید:

(كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء)؛ ما این برهان الهی را به او ارائه دادیم تا بدی و فحشا را از او بگردانیم، نه آن است که در همان مجلس عازم سوء و فحشاء شده باشد، بلکه اگر برهان الهی رؤیت نمی شد، و سوسه زلیخا در یوسف کارگر می شد و قول مساعد می داد که در صورت برداشته شدن موانع از سوی زلیخا، با او ازدواج کند و این خود مایه سوء و فحشاء بود، زیرا ازدواج با زناکاران حرام است.

۱۲. موقعی که یوسف با برادرش بنیامین در سرپرستی عمه خود بودند، یعقوب، پیامی به خواهرش فرستاد و تقاضا کرد که یوسف و بنیامین را که بزرگ شده اند و تا حدی از مادر بی نیاز، به او برگرداند. عمه اش به خاطر علاقه مفرطی که به یوسف پیدا کرده بود، حاضر نمی شد او را از خود دور کند و نزد برادرش یعقوب بفرستد، از این رو برنامه ای درست کرد و در حضور فامیل و خاندان واعقاب ابراهیم، یوسف و برادرش بنیامین را به همراه کاروان، نزد برادرش یعقوب اعزام کرد، ولی پس از ساعتی دوان دوان در پی قافله روان شد که میراث پدرم اسحاق و یادگاری او گم شده است و نکند آن را یوسف یا بنیامین دزدیده باشند و سرانجام یادگاری پدرش اسحاق را از جامه دان یوسف خارج کردند، و لذا به رسم شریعت ابراهیم که دزد را باید به صاحب مال تحویل دهند تا به عنوان برده به خدمتگزاری او مشغول باشد، عمه یوسف با این نقشه ماهرانه که خود ترتیب آن را داده بود، یوسف را چند سالی نزد خود نگه داشت و چون وفات کرد، یوسف و بنیامین هر دو نزد پدر بازگشتند.

۱۳. هنگامی که یوسف در مصر به مقام عزت رسید و تقسیم ارزاق را عهده دار بود، برادرانش نیز از کنعان آمدند تا مطابق جیره بندی، سهم خود را دریافت کنند. در این سفر، یوسف تصمیم گرفت که برادر تنی خود را در مصر نگه دارد. لذا از همان برنامه عمه اش الگو گرفت و جام سلطنتی را در بار گندم بنیامین پنهان کرد، و چون مأمورین کاخ متوجه شدند که جام سلطنتی مفقود شده است، تصور کردند که این دزدی کار همان چند تن مسافر کنعانی است که در کاخ یوسف پذیرایی شده اند و لذا به تعقیب قافله شتافتند و فریاد زدند (اینها العیر انکم لسارقون) و چون برادران یوسف را به خشم آوردند، برادران یوسف گفتند، هر کس دزدی کرده باشد، باید برده صاحب مال باشد. شریعت ما در قضاوت همین است. و چون جام سلطنتی پس از کاوش و جست و جو، از بار بنیامین بیرون

آمد، برطبق گفت و گوی قبلی بنیامین را به بردگی گرفتند و در مصر نگه داشتند: (کذلک کدنا لیوسف ماکان لیأخذ أخواه فی دین الملک إلا ان یشاء الله) به این صورت ما برای یوسف چاره اندیشیدیم تا بتواند برادرش را نزد خود نگه دارد. یوسف براساس دین پادشاه و قانون مصر، نمی توانست برادرش را به زور و جبر نزد خود نگه دارد. سخنان برادران یوسف که گفتند: (ان یسرق فقد سرق أخ له من قبل)، به همان داستان دزدی یوسف و برنامه عمه اش اشاره دارد. وعکس العمل یوسف که درباره برادرانش می گوید: (فأسرّها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم قال أنتم شرّ مکانا واللّه أعلم بما تصفون)؛ یعنی یوسف این تهمت برادرانش را در دل گرفت و به ظاهر چیزی نگفت، اما در دل گفت: شما بدتر از هر دزد غدار هستی و خدا می داند آن نسبت دزدی که به یوسف می دهید، واقعیت ندارد، چنان که دزدی امروز بنیامین نیز حقیقت ندارد. داستان یوسف صدیق، نکته های جالب و آموزنده بسیار دارد. در این زمینه به کتاب (یوسف صدیق) اثر نویسنده مراجعه کنید.

. ایوب (ع)

۱. قرآن مجید می گوید:

(وازلنا الیک الکتاب بالحقّ مصدّقاً لما بین یدیہ من الکتاب و مهیماً علیہ فاحکم بینهم بما أنزل اللّه و لاتتبع أهواءهم عمّا جاءک من الحق) مائده/۴۸ خداوند قرآن را برایت فرستاد به حق و درستی که تورات و انجیل را تصدیق می کند و بر هر کتابی نگهبان و رقیب است. پس در میان امتهای به حقایق نازل شده الهی قضاوت و داوری کن و از انکار انحرافی امتهای پیروی مکن که تو را از حقایق نازل شده، باز خواهد داشت. این آیه کریمه تأکید می کند که اگر میان قرآن، با تورات و انجیل وسایر کتابهای آسمانی اختلاف باشد، آن اختلاف، در اثر افکار خود ساخته ملتهای بر تورات و انجیل تحمیل شده است و قرآن می تواند اشتباهات آنان را اصلاح کند و انحرافات تورات و انجیل موجود را بر ملا سازد. بنابر این داستانهای تورات و انجیل، بویژه آنچه در تواریخ اسلامی منعکس شده و مربوط به اسناد و کتابهای چهارده قرن پیش است، نمی تواند به کلی نادرست باشد.

اصل کلی یادشده در همه مسائل تاریخی حاکمیت دارد، از جمله در زندگی ایوب علیه السلام که نوشته اند، شیطان گفت، خدا یا این ایوب که این قدر شاکر و سپاسگزار است به خاطر نعمتهای وافر است که به او عنایت کرده ای، و به خاطر فرزندان برومندی است که به او بخشیده ای، و به خاطر سلامتی و نیروی جسمی است که از آن برخوردار است. اگر مرا برمال و جان و فرزندان او تسلط دهی و فرشتگان نگهبان را از سر راه من دور کنی، خواهی دید که سپاسگزاری نخواهد کرد. و سرانجام شیطان در این شرط و مقابله منکوب شد و با آن که ضایعات فراوان بر جان و مال و فرزندان ایوب وارد کرد، ایوب همانند پیش، سپاسگزار حق باقی ماند و شکایت نکرد:

(آنا وجدناه صابراً نعم العبد أنه أواب) ص/۴۱-۴۴

۲. قرآن مجید، ضایعات جانی ایوب را به این صورت گواهی می کند که می گوید:

(وإذ ذكر عبدنا أيوب إذ نادى ربه أنى مستنى الشيطان بنصب وعذاب)

برخی تسلط شیطان را بر جان ایوب، مخالف شرع و منطق تصور کرده اند، درحالی که تسلط، نص

صریح قرآن است و قرآن مجید به شیطان وعده می دهد و رخصت عنایت می کند:

(... وأجلب عليهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال و الاولاد) اسراء/۶۴

واین سواره و پیاده شیطان که می توانند درخون بشر شناور باشند (یجری من ابن آدم مجرى الدم)

ومی توانند در نطفه فرزندان بشر شرکت کنند و یا دراموال آنان تصرف نمایند و به آتش بکشند،

غیر از میکروبها و ویروسهای عفونت زا، چیز دیگری نیستند.

ولذا قرآن مجید می گوید:

(وما كان له عليهم من سلطان الا لنعلم من يؤمن بالآخرة ممن هو منها فى شك)

سبأ/۲۰

یعنی برنامه تسلط شیطان برای آزمایش بشر است که تا چه حد دعوت شیطان را اجابت می کند

و تا چه اندازه به دعوت رحمان وقع و ارج می نهد. اگر خداوند اجازه نفرماید و رخصت ندهد، شیطان

نمی تواند از سواره و پیاده خود سود ببرد، چرا که خداوند می گوید:

(له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امرالله) رعد/۱۱

یعنی هر فردی از افراد بشر، چند تن فرشته نگهبان دارد که از پیش و پس او همانند اسکورت

در حرکت هستند، تا او را از بلایا محافظ باشند:

(وهو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة) انعام/۶۱

۳. شفای از مرض جذام به این صورت که ایوب دعا کرد و گفت

(ربّ ینى مستنى الضرّ وأنت أرحم الراحمین) انبیاء/۸۳

واین دعا هنگامی بود که همسرش با وسوسه شیطان به او تهمت زد که این بلای خانمانسوز در اثر

فلان جرم است که مرتکب شده ای و ایوب را دل به درد آمد و گفت: اگر خداوند، براءت مرا از این

تهمت مدلل سازد، حد شرعی این تهمت را بر تو خواهم نواخت و در تعقیب این موضوع از خدا

درخواست کرد که او را شفا بخشد و خدا به او گفت:

(ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب)

ایوب با پای خود بر زمین کوبید و زمین فرو رفت و چشمه آب حیات، سرد و خنک و گوارا آشکار

شد و ایوب از آن آب حیات قدری نوشید که اندرون او ترمیم یابد و در آن چشمه حمام کرد تا

زخمهای بدن او شفا یابد و سلولها به حالت طبیعی جوانی بازگردد. و طبیعی است که ایوب پیامبر،

عمر دوباره گرفته باشد و جوانی را از سر گرفته باشد، چرا که خاصیت آب حیات بیش از این است.

۴. قرآن مجید، به صراحت ضایعات نسل ایوب را مطرح نمی کند، ولی می گوید:

(ووهبنا له أهله ومثلهم معهم رحمةً منا و ذکرى لأولی الألباب) ص/۴۱

از این آیه معلوم می شود که فرزندان ایوب در اثر بیماری عفونی از دنیا رفته اند و پس از تجدید حیات و جوانی ایوب، دوباره نطفه همان فرزندان، در صلب ایوب قرار گرفته و تجدید حیات کرده اند و از مادر متولد شده اند، به اضافه چند فرزند دیگر که در جوانی دوم او به او عطا شده اند. ۸ شرح بیش تر این موضوع را در کتاب (رجعت) اثر این نویسنده ملاحظه کنید.

شعیب (ع)

۱. ظاهر آیه کریمه قرآن که می گوید: (والی مدین أخواهم شعیباً) گواهی می کند که (مدین) نام قبیله ای است مانند (والی عاد أخواهم هوداً) و مانند (والی ثمود أخواهم صالحاً) به این معنی که از قوم نوح و یا سایر اقوام و ملل خانواده ای به نام عاد، به منطقه ارم هجرت می کنند و بعد از این یک قرن و دو قرن، قوم عاد، متشکل می شود.

و به همین صورت خانواده ای به نام ثمود به منطقه وادی القری مهاجرت می کنند و پس از چند قرن، قوم ثمود، متشکل می شود. به همین صورت خانواده ای به نام مدین از کنار دریای سرخ عبور می کنند و چون جنگل انبوهی در آن جا مشاهده می کنند، با بارانهای شدید دائمی و نسیم دریایی، آن جا را برای زندگی انتخاب کرده، ساکن می شوند. قرآن از این جنگل به نام (ایکه) یاد می کند و می گوید:

(كذَّب أصحاب الأيكة المرسلين. إذ قال لهم شعيب ألا تتفون) (شعراء/۱۷۶-۱۷۷) و چون می بینند که نیاز به آب شیرین دارند، چاهی حفر می کنند که قرآن از آن به نام (ماء مدین) (قصص/۲۳) یاد می کند. و پس از مدتی که نسل خانواده انبوه می شود، به نام قوم مدین مشهور می شوند و از همین روست که قرآن مجید می گوید: (واذكروا إذ كنتم قليلاً فكثركم) (اعراف/۴۸) و بعدها سرزمین مسکونی آنان به نام شهر مدین باقی می ماند: (واصحاب مدین) (حج/۴۴) (ولمّا توجه تلقاء مدین) (قصص/۲۲) (ثاویاً فی اهل مدین) (قصص/۴۵)

۲. شهر مدین در مسیر قافله های تاجران قرار داشت و آن مردم با کم فروشی از یک سو و بی ارزش جلوه دادن کالای دیگران از سوی دیگر و احياناً راهزنی و اختلاس اموال مردم بیگانه، فساد و تباهی می کردند، و اگر مسافران را از مردم مؤمن تشخیص می دادند، به آزار آنان می پرداختند.

شعیب به آنان گفت: (ای مردم خدا را بپرستید و دست از پرستش بتها بردارید. اینک با ابلاغ رسالت من، آئین روشن و معقولی از جانب خدایتان به شما هدیه می شود. بر اساس این آیین الهی، پیمانها را پر کنید و ترازو را میزان کنید و کالای مردم را بی ارزش جلوه ندهید و ارزان نخرید و سرزمین شما که با خیر و خوبی و صلاح قرین است، آن را به فساد و تباهی نکشید و مردم مؤمن را به خاطر صلاح و عفت تهدید مکنید و آزار مدهید و از فرجام کار مفسدان بترسید که مانند قوم نوح و قوم هود و قوم صالح به عذاب الهی دچار شوید. بویژه از سرنوشت قوم لوط که شما با آنان در فساد و راهزنی هماهنگ شده اید، و حتی از نظر تاریخ یعنی از نظر زمان و مکان با آنان فاصله چندانی ندارید) (اعراف/۸۴-۸۵) از این رو مراقب اعمال خود باشید و دست از تباهی در اموال و پرستش بتها بردارید که عذاب قوم لوط بر شما نازل نشود.

عذابی که بر قوم صالح و قوم لوط نازل شد، یک سنگ آسمانی بود که با غرشی مهیب برسرآنان نازل شده بود، و لذا قوم شعیب گفتند:

(فأسقط علينا كسفاً من السماء إن كنت من الصادقين) شعراء/۱۸۸

اگر راست می گویی، سنگی از آسمان بر سر ما فرو انداز.

۳. قرآن مجید درسوره اعراف می گوید:

(فأخذتهم الرجفة فأصبحوا في دارهم جاثمين) اعراف/۹۱، عنكبوت/۳۷

باز درسوره هود می گوید:

(واخذت الذين ظلموا الصيحة فأصبحوا في ديارهم جاثمين) هود/۹۵

این مانند عذاب قوم لوط و عذاب قوم صالح است که شرح آن گذشت و چگونگی آن چنین است که سنگی از آسمان فرو افتد که غرشی عظیم ایجاد کند و زمین منطقه را به شدت بلرزاند. مردم با وحشت صدا، خرد خود را از کف بدهند و مبهوت شوند و سقف و دیوار خانه ها برسرآنان فرو افتد و فرصت نیابند که فرار کنند، جز آن که برای فرار، برسر زانو برخاسته باشند و سقف برسر آنان فروریخته باشد و این است معنی (جاثمین) به زانو درآمدگان.

۴. محل فروافتادن این سنگ، داخل جنگل بود و در اثر آتش گرفتن جنگل، آتشی عظیم با دودی غلیظ و سیاه برسر شهر سایه افکن شد و بارانی از خاشاک و خاکستر برسرآنان فرو بارید. این گونه عذاب، شباهت کاملی دارد با عذاب دوزخ که به تعبیر قرآن (عذاب یوم عظیم) ۹ است. قرآن مجی د درباره عذاب دوزخ می گوید

(إنا أعتدنا للظالمين ناراً أحاط بهم سرادقها) کهف/۲۹

و نیز می گوید: (إنها عليهم مؤصدة. فی عمد ممددة) (همزه/۸-۹) که در کره دوزخ، مانند سیاره زهره، گازها به آسمان متصاعد می شود و تا به جو بالا نرسد، مشتعل نمی گردد و گویا آتش رانند خیمه ای سیاه برسر کره زهره طناب کشیده اند و سایبان کرده اند. قرآن مجید این نکت ه را در سوره شعراء یادآور می شود:

(كذب أصحاب الأيكة المرسلين. إذ قال لهم شعيب ألا تتقون... أوفوا الكيل ولا تكونوا من المخسرين. و زونا بالقسطاس المستقيم. ولا تبخسوا الناس أشياءهم...)

تا آن جا که می گوید:

(فأسقط علينا كسفاً من السماء إن كنت من الصادقين... فكذبوه فأخذهم عذاب يوم الظلة إنه كان

عذاب يوم عظیم) شعراء/۱۷۶-۱۸۹

عذاب يوم الظلة، نام آن عذابی نیست که بر قوم مدین سایه افکند، بلکه مانند آن عذابی است که قرآن مجید گفته است:

(وأصحاب الشمال ما أصحاب الشمال. فی سموم و حميم. و ظلّ من يحموم. لآبارد و لا کریم)

واقعه/۴۱-۴۴

و نیز گفته است:

(لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل) زمر/۱۶

بنابراین اصحاب آیکه، همان اصحاب مدین می باشند، نه آن که شعیب بردوقوم و دومت مبعوث شده باشد، اول، قوم مدین که با عذاب صیحه و رجه هلاک شدند، و دوم، اصحاب آیکه که با آتش جنگل هلاکت رسیدند.

۵. شعیب به اهل مدین گفت: کم فروشی نکنید و کالای مردم را معیوب نشمارید که ارزان بخرید. سپس گفت:

(بقیة الله خیرلکم إن کنتم مؤمنین)

منظور از این بقیه الهی، برکت است. به این معنی که اگر شما مؤمن باشید، خداوند به همان سود اندک و بهره ده درصد و پنج درصد، برکت می دهد که برای نیازهای شما باقی بماند. اگر شما ایمان نداشته باشید، خداوند، شما را به درد و آفت مبتلا می کند که سودهای کلان نی ز نمی تواند نیازهای شما را برآورده سازد و همواره باید درآمد خود را بی جا و بی مورد خرج کنید ورنجی را هم به جان بخرید. آنچه در عرف مسلمین مشهور شده است و می گویند: (خداوند برکت بدهد)، همین معنی از آن منظور است، زیرا برکت، یعنی بجا ماندن، مانند آبی که از سیل و باران در کوهها جمع می شود و عرب آن را برکه می نامند.

* این نوشتار، نخستین بخش از متن درسهایی است که در دانشگاه تربیت مدرس القاء شده و سپس توسط استاد بهبودی به نگارش درآمده است. بخش دوم آن نیز در شماره آینده خواهد آمد.

۱. بحارالانوار، ۱۲ / ۴۴ - ۴۷.

۲. مجمع البیان طبرسی، ۴ / ۳۲۵؛ بحارالانوار، ۱۲ / ۱۸؛ تاریخ طبری، ۱ / ۲۳۶؛ تفسیر قمی / ۱۹۴.

۳. به جلد ۱۲ بحارالانوار ص ۴ و ۵ مراجعه شود.

۴. بقره / ۱۴۰، ابراهیم / ۳۹.

۵. صافات / ۱۰۱ - ۱۱۲.

۶. بحارالانوار، ۱۲ / ۱۵۲ و ۱۴۷.

۷. تاریخ الخمیسی، ۱ / ۹۸.

۸. بحارالانوار، ۱۲ / ۳۷۲ نقل از ثعلبی.

۹. انعام / ۱۵، اعراف / ۵۹، یونس / ۱۵، نحل / ۹۴، شعراء / ۱۳۵ و ۱۵۶، زمر / ۱۳، احقاف / ۲۱.